

قصه توی مرواری

مطبع نیکوچراغ کتبخانه تهران

دوی جلد و نهمه توی مرواری، به خط

صادق هدایت

توپ مرواری

صادق ہدایت

اگر باورتان نمی شود، بروید از آنهاییکه دوسه خشتک از من و
 شما بیشتر جر داده اند بپرسید. گهرم که دوره برو بروی توپ مرواری را ندیده باشند،
 حتما از پیر و پاتالهای خود شنیده اند. این دیگر چیزی نیست که بخواهم از نو لنگم
 در بیارم: عالم و آدم می دانند که در زمان شاه شهید، توپ مرواری، توی میدان
 "ارگ" شق و رقی روی قنداقه اش سوار بود، بروبر نگاه می کرد، بالای سرش دهل و
 نقاره می زدند. هر سال شب چهارشنبه سوری دوش غلغله شام می شد: تا چشم
 کار می کرد مخدرات پانسه، بیوه های نروک و برچروکیده، دختر های تازه شاش کف
 کرده، ترشیده های حشری یا نابالغ های دم بخت، از دور و نزدیک هجوم می
 آوردند و دور این توپ طواف می کردند، بطوریکه جا نبود سوزن بندازی. آنوقت
 آنهایی که بختشان پاری می کرد، سوار لوله توپ می شدند، از زپرش در می رفتند یا
 اینکه دخیل به قنداقه و چرخش می بستند، یا اقلا یکجای تنشان را به آن می
 مالیدند، نخورد نداشت که تا سال دیگر به مرادشان می رسیدند: زن های نا امید
 امیدوار می شدند، ترشیده ها ترکل و ورگل می شدند، خانه بابا مانده ها به خانه
 شوهر می رفتند. زنهای نروک هم دوسه تا بچه دوقلو از سر و کولشان بالا می رفت و
 بچه هایشان می بهانه می گرفتند که: "تنه جون! من تون می خوام." قراول نگهبان
 توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود: دوتا چشم داشت، دوتای دیگر هم قرص
 می کرد و توپ را می پانید که مبادا خاله سلخته ها بلندش بکنند و نا دنیا دنیا است
 آن را وسیله بخت گشائی خودشان قرار بدهند.

این حکایت بیست می سال و با صدو پنجاه سال پیش است. پادشاه به خیر!
 دوره ارزانی و فراوانی بود: پنج شاهی که می دادی هفت تا تخم مرغ می گرفتی،
 روغن سری سه شاهی بود، با صد دینار یک نان سگک برشته خفخاشی می دادند به
 درازی آدم. "توی سرتخت بربرها" یک خانه بیرونی و اندرونی، ماهی پانزده زار و
 سه شاهی و سه تا پول کرایه می رفت. معقول هنوز زن ها دل و دماغ داشتند و سالی
 یک جوال گوینده "لا اله الا الله" به جامعه تحویل می دادند. هنوز زه وار هر چیزی

تا این اندازه در نرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه حقوق بشر و سایر حرف های غلبه و سلمه را توی لب ملت نشکسته بودند. - هر چیزی معنی و اندازه ای داشت. اینجا هم البته نه بطور استثناء، بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا، يك پادشاه قدر قدرت مستبد دوآتشه داشت که از سیبش خون می چکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن مازندرانی نمی توانست گردن ستبرش را بزند و کسی جرات نمی کرد فضولی بکند و بگوید "ابولی خوت به چنډا" و اسمش را "شاه بابا" گذاشته بودند، چون که با رعیت هایش نداد بود. - يك اندرون و لنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه فرنگی را توی آن چپانیده بود و این کارخانه سازده سازش بود. حالا خیلی حرف ها پشت سر این شاه شهید می زنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش می بندند، اما امروز اینجا، فردا بازار قیامت، ما باید توی دو وجب زمین بخواییم. سر پیری نمی توانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه مرده، آنهم مرده شاه بابا بشویم. -

از شما چه پنهان، در آن عهد، و زمانه، با وجودیکه بانک های جفت و طاق وجود نداشت، خزانه دولت پر و پیمان بود و زهره شیر می خواست داشته باشد کسی که بتواند به جواهرات سلطنتی چپ نگاه بکند. بدون آیدنی سرشار نقت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و معلوم نیست کدام دولت فخیمه سنگ خور می کند، دولت افلاس نامه صادر نکرده بود، اگر چه عشتری آهن یاره و اسلحه قراضه نبود، اما اسم خودش را ملت یست عقب افتاده نگذاشته بود و از خارجی وام و اجاره نمی خواست، بدون سرتیپ ها و امیر لشکرهای شکم کنده مرز پناه گریزنا، کسی جرات نمی کرد به سرحداتش دست درازی بکند، بدون متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر عرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به مرز و بوم خودشان بیشتر علاقه داشتند. بدون سوز و پرز رادیوهای خاج پرست که: "آهای مردم، دهن از دست رفت!" که گویا آخوند با سواد و ملای با عقیده بیشتر پیدا می شدند. بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهنشان را عوض بکنند، انکار که شهرت و آبروی این آب و خاک در نظر خارجی ها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی یستان به تنور نمی چسباندند، اما هم مردم با سواد بیشتر از حالا پیدا می شد و هم خیلی بیشتر کتاب

حسابی چاپ می کردند. ظاهراً چوب تکفیر برای تریاک بلند نمی کردند، اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیره بحرین را به ارباب واگذار نکرده بودند، هنوز بخشش کوه آرارات فتح الفتوح بشمار نمی رفت، هنوز شاه بابا حق کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و يك تکه خاکش را هم به افغانها حاتم بخشی نکرده بود و برای تعدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغه عظیم الشان نگذاشته بود. خلاصه آنکه، حساب و کتابی در کار بود، هنوز همه چیز مبتدل نشده بود، مردم به خاک سیاه نشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که التخار غرغره بکنند و به رجاله بازبهای رجال محترمشان هی تفاخر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم يك خرده بیشتر از حالا پیدا می شد.

برگردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان: - گفتم قراول تکهبان کشیک می داد که خاله سلخته ها توپ را بلند نکنند. حالا شما گمان می کنید توپ مرواری يك چیز فسقلی بوده که می شده آنرا زهر چادر و چاقچورشان قایم کنند و جیم بشوند؟ الفیاد با الله! این يك اشتباه لیبی است و ما نمی دانیم چطور چنین خطایی از لای فاق قلم خودنویس ما بیرون جست. ! برای اینکه درازی لوله این توپ هفت قدم و شعاع دهانه اش هفت اینچ، وزن گلوله اش دست کم ۲۲ کیلوگرم و وزن لوله آن هفت خروار بوده است. بعلاوه هفت کارمند یکی برای باروت ریزی، دومی برای سنبه زدن، سومی برای کهنه تیاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای قتلک گذاشتن، ششمی برای قنداقه نگهداشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته، و همیشه در میرفته، هفت متر عقب می زده و هفت کارمند محترم خود را هر دفعه بی ریا زهر می گرفته است. در این صورت يك چنین چیز باین تکره ای را دستم دستان که سهل است، عوج بن عنق هم سنگ کی بود که بتواند از سر جایش تکان بدهد. - اما لوله این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرافیت آهن و سرب و برنج آرزیر و روی و مس و انتیمون ترکیب یافته بود، بلکه عنصر مهمی بنام کانتاریدین در آن وجود داشت. (نا گفته نماند که ما بطور کلی بعلت بخل و ضعف و خبث جبلت و شر طبیعت از افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری می کنیم و همچنین

نمی گوئیم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در هر سال هفت درصد از آن می کاهد و به تشعشع نامرئی آن هفت در هزار می افزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است. و نیز از افشای این مطلب دریغ می ورزیم که اگر لوله این توپ را از فاصله هفت متری روی ساختمان سه آشکوبه خانه خشتی برسم یادگار ول بکنند، ممکن است طبقه اول و دوم ابتدا آسیب نبیند، اما زیرزمین و آب انبار در صورتیکه مجزا باشد بکلی خراب شود. و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلی متر بکنند، به احتمال قریب به یقین می شود گفت که هفت دور به کمر زمین پیچیده می شود. و یا اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند می شود با آن ۲۷،۷۷۷ سوت سینگ آمریکائی ساخت - البته این حقیر نابتة عظیم الشان گمنامی هستم که بعد ها قدرم را خواهند شناخت و مجسمه ام را خواهند ریخت و روی قبرم گل لاله عباسی نثار خواهند کرد. اما برای اینکه اروپا مانند انشتین و مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده ننمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند تا زمانیکه یقینت را پنه اختراعات و اکتشافات خودم را به صحنه ملوکانه و مقامات صلاحیت دار نرسانده ام، آمار صحیح و ارقام دقیقی که فراهم کرده ام علی العجالة منشوش می کنم، تا لافلی بی از مرگم این افتخار تاریخی در دست برای موهن عزیزم باقی بماند. (

حرف سر کانتاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیقدر مانند ادیسون و مادام کوری و لانجون و عینشطین، خاصیت شهوت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده است. ولیکن چنانکه بعد اشاره خواهد شد، معلوم نیست زرادخانه چی های بومی کستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند. باز هم ناگفته نماند که بعضی از علمای بسیقواناطورتها از جمله: زیموند فروید و مقنوس حیرشند و خاولوق عایص معتقدند که پرستش و نهایش Phallus (آلت تناسلی) اولین مرحله نشو و نماي فکر مذهب نزد طوائف بشر بشمار می رود، زیرا آن زمان بشر ساده لوح بجز آلت تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمی شناخته و چون در جامعه آن روز زن فرمانروایی داشته و کبابیا و همه کاره بوده و برای انتخاب خدا فقط او حق رای داشته، لذا آلت تناسلی نرینه را برای پرستش مظهر الوهیت قرار داده و

برگزیده بود. ولیکن مرد ها از پرستش آلت تناسلی مادینه سر باز زدند و بهمین جهت معروف به بنت پرست و بیدین و مرتد و زندیق شدند. بعدها برای تبرک خودشان در جامعه به همدردی با جفت محترمشان بالاخره متوسل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب Linga-Sung گرویدند. از این رو، احتمال قوی می رود که نوپ مرواری نه به منظور جنکی، بلکه از نظر شباهتی که لوله نوپ با آلت تناسلی دارد برای اجرای مراسم مذهبی فالوس شناخته شده چنانکه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد اینکم Lingam هندوستان می توان یافت. - پس بطوریکه ملاحظه می فرمائید تحقیقات علمی و فلسفی بما ثابت مینماید که علت تماثل به پرستش این نوپ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یک جور شقاقل و یا مابین سقنقوم اسپانیولی می باشد که در آلباز نوپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت اشتها آور مناظر و مزایا و هیکل آن. از اینقرار، عقیده و ایمان به این نوپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از تمايلات ذاتی بشری بوده و نه الکی و آتش کشکی مانند سایر عقاید و ادیان و اوهام.

اگرچه لزومی ندارد، اما باز هم بر گردیم به اندرون شاه بابای خودمان: چنانکه قبلا اشاره شد، اینهمه هور و زن عقدی و صیغه اندرون که سایه همدیگر را با تیر می زدند، برای اینکه بیازشان کونه بکند و عزیزدردانه و سوگلی شاه بابا بشوند - با وجودیکه وسائل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل: جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و "علی چینی بندزن" و آب حوض کش و برف پاروکن و غیره در اختیارشان بود، از همه آنها که سر می خوردند، آنوقت می رفتند و دست به دامان نوپ مرواری می شدند. لذا اگر نوپ مرواری نبود، خیلی ازین موجودات آب زهرکاه که امروز می بینیم شق و شق عرض اندام می کنند و با تو ادارات محترم لقی امور را رتی می نمایند وجود نداشتند. پس ببینید بیخود نبود که گفتیم: "شاه بابا با ملت خودش ندار بود" چینی اگر نوپ مرواری را در اندرونش احتکار می کرد، آنوقت چوب تو سر سگ می زدی "حضرت والا" از آب در می آمد. اما شاه بابا اگرچه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این،

احساسات آزادهخواهی و دمکراتیکش می چربید، بهمین علت بود که توپ مرواری را
بی ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که قتل عام شد، تا سی چهل سال پیش
هیچکدام از تخم و ترکه اش که تکیه بر اریکه سلطنت زدند کاری بکار این توپ
نداشتند و آن بزرگوار هم مشغول بخت گشائی و آستن کردن خاله سلخته ها بود.

یکمرتبه دری به تخته خورد: یکشب مردم از همه جا بی خبر خوابیدند
و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا يك پادشاه قدر قدرت بر
ما مگوزید تمام عیار که با نوزه ده ذری نمیشد سنده زیر دعانش گرفت بهشان عطا
کرد که کسی نمی توانست فضولی بکند و بهش بگوید: "بالای چشمت ابروست"
فورا جمعی نازه به دوران رسیده و نو کیمه و رند و اوباش دورش را گرفتند و به او خر
فهم کردند که: سلطان سایه خداست. این تریکه بر ما مگوزید هم مثل پلنگ که
چشم ندارد ماه را روی آسمان بالای سر خودش ببیند، به زبان الهام نیانش گذرانید
که عرصه ربع مسکون آنقدر وسیع نیست که در وی دو پادشاه بکنجد. بیت: جهان را
رسید است يك شهریار، زنی را دو شوهر نیاید بکار. حالا ما کار نداریم که این عقیده
تمام زنها نیست و گوینده اش حتما مرد حقه بازی بوده است، ولیکن همینکه
اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونیش را به ارباب اظهار کرد، شارالیه نه گذاشت و
نه برداشت، وایه رنگ رفت توی دلش و گفت: "تریکه احمق فضولی موقوف! تو
قاج زین را نکهدار اسب دوانی پیشکشت." اعلیحضرت هم فورا توب لب رفت و اگرچه
مثلی است معروف که: "برعکس نهند نام زکی کافور"، اما دید: مسجد جای رهین
نیست. باری يك تعظیم بنند بالا جلو اربابش کرد و بهش سر سپرد و قول داد از این
به بعد بدون اجازه او آب از گلویش یائین نرود. بهر حال این پادشاه ظاهرا می
خواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگرچه رویش نمی افتاد. - او هم مثل همه
شاه های دنیا، برای خودش مشروطه طلب و آزادهخواه و تن پرور و عیاش و برای
ملتش مستبد بود. کارش این بود که چشم زهره بگیرد، مردم را بچاید و به قناره بکشد
و برای خودش هی ساختمان بکند. اما چون لغت "شاه" ورافتاده بود، خجالت کشید
که اسم مستبد روی خودش بگذارد، ماده را غلیظ تر کرد و گفت: "من دیکتاتور
مستفرنگ و مین پرست و مصلح اجتماعی و پگانه عنجی غمخوار ماقبل تاریخی هم

میهنان عزیزم هستیم، هرکس هم شك بیاورد پدرش را می سوزانم!" و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی کرده بود، لباس غضب پوشید و حکمی صادر کرد که لانه شغال توپ مرواری را از توی میدان "ارگ" بکنند و سر در نقاره خانه را با خاک یکسان بکنند.

از شما چه پنهان، چه فرمان بزدان چه فرمان شاه شد! فوراً پخته توپ مرواری را گرفتند و با اردنگی بردند به "میدان مشق" و به اصطیل سوار تبعیدش کردند. نتیجه اش این شد که همه زنهای پائسه و رجرو کیده، بیوه های بی زوال و دخترهای نازه شاش کف کرده دم بخت، با او مثل کارد و پنیر شدند و چون هنوز مفتش تریاکی شهرتانی شب و روز پای صندوقهای پست کشک نمی داد، عقلشان را سر هم کردند و يك نامه بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که: "مرد حسابی! مگر عقلت یاره سنگ می برد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادی که نمی دانی اینجا طهران است و گرز رستم گرونان؟ - رستم به آن چنانی برای يك چارك نان سنك گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت! آیا هیچ میداننی چرا به طهران قجر فشارها طهران می گویند؟ در احادیث آمده است که چون شراب این ناحیه به دهن ابن سعد گوربگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهران نامید که از "شرابا ظهورا" میآید و در اثر کثرت استعمال طهران شد. به روایتی حضرت صدیقه طاهره بعثت افراط در طهارت از این شهر بوده است. یکی از نوابغ اخیر که جنون پیغمبرچیکری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نموده به ترك بدآموزیها دلالت می کرد تا به این وسیله همه با او هم پیمان بشوند و بزیر پرچم آکینش گردآیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است. فرنگی ماها معتقدند که: "Orient" است: زیرا جهانگردان اروپائی این شهر را انتهای مشرق زمین و یا "که ایران" پنداشته اند. بعثت اینکه اران و ایران از لغت "السر" مجوسی میآید و بعد ها بشکل "Eire" یعنی ایرلند کنونی ضبط شده است. زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و خواسته اند این اسم بی معنی رویشان بیافند همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند. ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار آمده است که

طهران در اصل "ته عوران" یعنی شهر کون لختان بوده است. زیرا اهالی آن دائم الطهاره بوده اند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند. بروایت دیگر در اصل "ته ران" بوده است. مشتق از ته بمعنی زیر و ران به معنی راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند. یعنی کون خیزه می کنند و بعد هم این اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق می شده است روی این ناحیه ماند. توضیح آنکه: در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری از ترسشان البته بعنوان اعتراض، کون خیزه کنان به دامنه کوه البرز که محل طهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر به شهر ری برگشتند. سنو لها که تشریف فرما شدند، از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند و هرچه با دستمال ابریشمی خایه اهالی را دستمائی کردند که به شهرشان برگردند سودی نبخشید. آنها هم به رگ غیرتشان برخورد و فرمان: کن فیکون شهر ری را صادر کردند. حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز نمایشانی داشت تو بساط از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و ما زنه های لچک بسر دلمان را به آن خوش کرده بودیم و ریچیدی؟ انشاء الله که زریات از بیخ وریفته! مگر غافلیم که خدا جای حق نشسته! آخر پایش را میخوری، خاک تو سرت! مگر تو از کدام سر طویله در رفتی که نمیدانی تا حالا همه حاج پرستهایی که بقصد سیر و گشت به طهران آمده اند، از جیمز موزیه گرفته تا لرد کورزن و دکتر تولزان و دکتر فوریه همگی همداسناند که تنها خمس معلقه دیدنی پایتخت توپ مرواری و دروازه دولت و سر در الماسیه و قصر قجر است که زرش گنج چال کرده اند. حالا ما به درک! آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را خریز، خجالت بکش!

خوب، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشان کور باطن و بیسواد بودند و منشآت قائم مقام را نتواننده بودند و آداب و رسوم سرشان نمیشد. در اثر این گستاخی، احساسات رقیقه ذات اقدس شهرتاری جرحه دار شد. بعد هم هرچه شمرد، دهد چیزهای دیدنی تهران عوض خمس معلقه ربعه معلقه است، اگرچه "کنه یلو بخورنی" بود، اما چون لغت کافی در زبان مازندرانی یافت نمیشد، این بود که به زبان "کله ماهی خور" گولگی فکر کرد: "هاوه از تکان جل بدر، عراقی سیرابی خور، خشک یلشت، سیه بریده! حقه آشنه دس فدن، نا امی ذات موقدس ملوکانه

آمره اینجور شوخی بازن راه دانه گانید. آشنه بخیال کی پیش از ذات موقدس اما آدمانی افساید، عمارت معارتانیم چاکوده بید!" (۱)

دیگ غضبش یلق و یلق بجوش آمد و برای قدرت نمائی مقرر فرمود این بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمناً گنجی که زیر قصر فجر و سر در الماسیه چال بود، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند. باضافه هرچه کاشی بنام و نشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه و لرد کورزن و جیمز موریه بود، داد نندند و ایسیدند، تا همه بدانند و آگاه باشند که روز از نو و روزی از نو است و بعد از حضرت آدم و قبل از جدا شدن زمین از خورشید، و اثر تخت و تاج کیان این قائد عظیم الشان بوده و خواهد بود و تا ابد الابد هم ریخ رحمت را بسر مبارکش نخواهد کشید. اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای اینکه دل خاله سلخته ها را بسوزاند، آنها در حیاط باشگاه امیر لشکرهای زاباس، داد برایش قنداقه سمنی ریختند و آن میان در قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن امل و خاله سلخته را نزدیکش راه ندهند و باین وسیله آنها فقط برای حرمسرای محترم خویش مونوپول کرد و تا امروز روز بهمین حال باقی است.

حالا بیالیم سر تا نخچه توپ مرواری: درین باب روایات گوناگون وجود دارد: مرحوم حکیم ابوالهولای از خود راضی در "کنزالمعصرین" و علامه دهر ابوالقولنج جاموس بن سالوس در "مهمل التواریخ" آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس کبیر از یرقالی ها گرفته. صاحب "اجمل التواریخ" معتقد است که نادر شاه آنها از هندوستان قاچاق کرده و میرزا یقعلی چلتگر نژاد ادعا می کند که این توپ را پدر بزرگش زمان خاقان مقور در تهران ریخته است. اما از شما چه پنهان که به هیچکدام از این روایات نمی توان اعتماد کرد. ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ، اکنون چکیده محفوظات و عصاره معلومات و خلاصه مجهولات خودمان را روی دایره می ریزیم تا موجب عبرت خاص و عام شود و هم خوانندگان

۱- حالا حق این زنیکه های چهل پدر، عراقی، سراسی خور، خشتک پلشت پارووم مانیده را دستشان می دهم، تا با ذات اقدس ملوکانه ما از این شوخی باردها نکنند. اینها به خیالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کتانی هم بوده ساختمانهای هم کرده اند!

عزیز آویزه گوش هوش سازند. اینکه برخی علماء از جمله استاد بزرگوار میگردید
بواسیربان اندلسی علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که نوپ مرواری مال
یرتقالی ها بوده، چندان راه دوری نرفته. اما باین سادگی هم که شما گمان می کنید
نیست.

* * * *

کم و بیش در حدود هزار و پانصد میلادی، پادشاه اندلس مردی بود ملقب
به دوست مردالینوس، Dos Medalinos که بسیار مستغرق و متجدد و حسابی مستبد
بود، اما دیکتاتور نبود. ولیکن نسبت به اعراب صدر اسلام و حتی نسبت به عرب
عاریه و مستعربه کینه شتری می ورزید. لایذ خودتان بهتر می دانید که در آنزمان
مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق
عقیدت از کفار عیسوی ساو و باج و خراج و جزیه بسیار می گرفتند و می خواستند
بدین وسیلت ثقل آن ملحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نورا فکن ایمان از
وجناتشان درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود. اما حالا چطور
شد که پادشاه پیدا کردند، راستش اینست که این را دیگر خودمان هم نمی دانیم.
باری، این حیوان ناطق که شقی و زندیق و درونش تاریک تر از حجرالاسود بود، از
قضا یک روز دیگر چشم همایونش بجوش اندر آمد و به خیالش رسید که اعراب
دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سرزمین نیاکانش بتاراند. اگرچه این
پادشاه مثل سایر سلاطین یسواد و پر مدعا بود و اصلا لاتینی که زبان نامادریش بود
نمی دانست، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیده کاتن سردار
رومی را تکرار می کرد: Carthage Delenda اما عربها کجا و کارتاژها کجا! این دیگر
به عقل ناقصش نمی رسید. ظاهرا انگیزه پدوست مردالینوس احساسات تند و تیز مین
پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات بسیار به این نتیجه رسیدیم که علت العفل
این هرزه دهانی این بوده است که در اثر قانون ختنه اجباری، زیادتر از حد معمول
از پوست آلت رجولیت او برهنده بودند و از این جهت مبتلا به عقده کم مایگی

Complexe d'intericrite و جنون عظمت Megalomanie با خودمانی تر بگوئیم
 مبتلا به ناخوشی گنده گوزی شده بود. بعضی می گویند که این شخص سگباز بوده
 و به خون خواهی سگش "فندق" علم طغیان و رأیت عصیان بر ضد اعراب بر افراشته
 بود. توضیح آنکه: یکی از سپاه اعراب معروف به ابن قتیفه که متخصص راه
 انداختن آسیاها با خون کفار بوده، مهمان خلیفه در قرطبه می شود و فندق، سگ
 سوگلی دوست مردالبنوس، میج پای او را می گزد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون
 اعدام یا شکنجه می گردد. به روایت دیگر چون این شخص ذرق میگساری و نقاشی
 و موسیقی و تعاشای پس کارمن Carmen و باریبه دوسیل Barbier de Seville (دلاله
 سبیل تراش) و مجسمه سازی و استنجای با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را نوی
 پوست گردو گذاشته بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روضه خوانی و مرثیه و
 مداحی و تعزیه و نوحه خوانی و نکدی و نسیم و رضا و روزه و زوزه و مرده پرستی و
 تقیه و محلل و غسل میت در آب روان، و استحباب تحت الحنك شکار بود، با خودش
 گفت: راستش این عربهای سوسمارخور بد دك و پیوز بوکنندو دیگر شرورش را در
 آورده اند. تا حالا هر غلطی می کردند، دندان روی جگر می گذاشته، من حاضر
 نبودم تمام دستگاه بخور و بچاب خلافت را با يك موی زهار فندق تاخت بزنم! اما
 حالا که سگ نازنینم را بچرم اینک پرویچه این مرد که جلاد را گرفته کشتند، بدری
 از شان در بیاورم که نوی داستانها بنویسند. از این به بعد اندلس مال اندلسی هست.
 مگر بیغیرشان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه، بموجب
 آیه شریفه فرموده: "و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه." پس بیغیر ما باید کتابش
 بزبان اندلسی باشد. میان خودمان بماند، مگر برای ما چه آورده اند! مذهب آنها
 سیکیم خباردی است. معجون دل بهزنی از آراء و عقاید متضادست که از مذاهب و
 ادیان و خرافات سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب بهم درمیخته
 شده است و دشمن ذوقیات حقیقی آدمی و احکام آن مخالف با هرگونه ترقی و
 تعالی اقوام و ملل است و بضرر شمشیر به مردم زورچیان کرده اند، یعنی شمشیر
 بران و کاسه گدائی است: یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین پردازید و یا سران
 را می بریم! هر چه پول و جواهر داشتیم چاییدند، آنگار هنری ما را از میان بردند و

هنوز هم دست بردار نیستند! هر جا رفتند همین کار را کردند. ما که عادت نداشتیم
 دخترانمان را زنده بگور بکنیم: چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در اندلس
 پادشاهی کرده اند. ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقرا
 فخر نمی دانستیم، همه آنها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مرده پرستی و
 گریه و گدائی و تعصب و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کونشولی و خنلا رفتن
 بر ایمان آورده اند! همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سودپرستی و بی ذوقی و
 مرگ و بدبختی است. چرا رختشان غمناک و مودی است و شعرشان مرثیه و
 آوازشان چسناله است؟ چون که با ندبه و زوزه و پرستش اموات همه اش سروکار
 دارند. - برای اعراب سوسمار خوری که چندین صد سال پیش به طمع خلافت
 ترکیده، زنده ها باید تمام عمر برشان لجن بمالند و گریه و زاری بکنند! - در
 کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمه ساز و آواز به گوش میرسد،
 در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله تبلیغ برای
 عبادتشان و جلب کفار است، تا با اصول این مذهب خبر بگیرند. بعد حوض کثیفی
 که دست و پای چرکین خودشان را در آن می شویند و به آهنگ نعره موذن، روی
 زبلوی خاک آلود دولا و راست می شوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران
 ورد و افسون می خوانند! جشن نولل ما با گل و گیاه و عطر و شادی و موزیک برگزار
 می شود، عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه
 جانوران انجام می گیرد. دوره مردانگی و گذشت و هنرنمایی و دلآوری با رستم و
 هرکول سبزی شد، در اسلام باید از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام
 حسین که تکیه به نوزه غریبی میکند کرده برداشت! خدای ما مهربان و بخشاینده
 است، خدای جهودی آنها قهار و جبار و کین نوز است و همه اش دستور کشتن و
 چابیدن مردمان را میدهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب را می فرستد تا
 حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا زانوی اسبش در خون
 موج بزند. تازد مسلمان مؤمن دواکشه کسی است که به امید لذتهای موهوم شهوانی و
 شکم پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسربرد و وسائل عیش و نوش
 نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد. همه اش زیر سلطه اموات زندگی می کنند و

مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت مینمایند! - کارهنگه بست
 ترین جانور نمی کند. عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند، کارشان
 این است که از صبح تا شام راجع به شك میان دو و سه و استحضانه قلیله و کثیره و
 متوسطه بحث کنند. این مذهب برای يك وجب یالین تنه از جلو و عقب ساخته و
 پرداخته شده، انکار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرده و نه سرفدم
 میرفته، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را مأمور اصلاح این امر کرد! تمام فلسفه
 اسلام روی نجاسات بنا شده و اگر یالین تنه را از آن بگیرند، اسلام رو به هم میفتند و
 دیگر مفهومی ندارد. بعد هم علمای این دین مجبورند از صبح تا شام با زبان
 ساختگی عربی سروکله بزنند و سجع و قافیه های بی معنی و پرطمطراق برای اطفال
 مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند. سرتاسر معالکی را که فتح کردند، مردمش را به
 خاک سیاه نشانند و به تکبوت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی و تقیه و
 دزدی و چاپلوسی و کون آخوند لیبی مبتلا کردند و سرزمینش را به شکل صحرای
 برهوت در آوردند. درست است که عرب بست تر از این بود که از این فضولی ها
 بکند و این فتنه را جاسوسان یهودی راه انداختند و با دست خودشان درست کردند
 برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند! اما مثل
 عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید، این اژدهای هفتاد سر
 هم دارد دنیا را می بلعد. دیگر بس است. اندلس مال اندلسی ها است. همین روزی
 پنج بار دولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او وراجی کرد
 کافی است که آدم را تو سری خور و ذلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد. بدیهی
 است که این مذهب دشمن بشریت است، فقط برای غارتگران و استعمارچیان آینده
 جان می دهد. پس فساد را باید از ریشه برانداخت: "Delenda Carthago" (ما بی
 اندازه متأسفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را
 برشته تحریر در آورد، ناچار افکار درونی این زندیق بندیق را که پر است از اشتباهات
 تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخ طبیعی شرح دادیم. زیرا بموجب شرع
 مبین کسیکه چنین تصورات سخیفی در مخیله اش بیوراند و با چنین اساله ادبی را
 به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شك واجب القتل است و تمام اعقاب و

اخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت. هر چند برای این توهمات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا می انجامد امیدواریم در جای مناسب به درج آن اقدام کنیم. انشاء الله تعالی.)

بعد دوست مردالینوس از سرف تورات را برداشت، حضرت موسی را به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد، دید خداوند پخشاشگر مهربان در سفر تنبیه نوشته: "... آتشی در غضب من افروخته شده، تا هاویه پائین ترین شعله بر سنده است. و زمین را با حاصلش می سوزاند.

و اساس کوهها را آتش خواهد زد. برایشان بلاها را جمع خواهد کرد. و نیرهای خود را لعنا برایشان صرف خواهد نمود. از گرسنگی کاهنده و از آتش لب. و از وبای تلخ تلف می شوند. و دندانهای وحوش را بایشان خواهد فرستاد. با زهر خزندگان زمین. شمشیر از بیرون و دهشت از درون. ایشان را بی اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه را، شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد." دوست مردالینوس این را بفال نیک گرفت، پوزخندی زد و با خودش گفت: "damni it" پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست! "یکروزی بی مقدمه به اعراب شببخون زد و همه شان را تار و مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از: لوله تنگ و دوغ عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به عنیمت گرفت. اعراب هم از ترس ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله، دمشان را روی کولشان گذاشتند، مشکهای خود را باد کردند، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و بحال اعتراض از طنجه یا تنگه هرکول که بعد به کنایه معروف به "جبل طارق" شد، فراریدن گرفتند و به بیابانهای سوزان شمال آفریقا پناهنده شدند. ولیکن روحیه خود را نیاختند و برای تقویت پشت جبهه، سردار دلیرشان طارق بن صلوک که سورمه خفا را از چشم میزد و حالا عقب نشینی پیروزمندانه کرده بود، خود را از تنگ و تا نینداخت. حماسه آشنی بزبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخبط مابون برای نشون شکست خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفاده فارلین گرامی خود دیلامی نگاریم:

"به تحقیق و درستیکه، چنین است و جز این نیست که کفار خدا نشان با

کمال احترام علیها را از اندلس خواستند. اما غافل از اینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنایات اسلامی دلالت شدند و به فقر و ناله و جهل و گریه و مرده پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند. زیرا از هرگونه نقصیرات خویش منفعل و شرمسار و به اطف و مرحمت حجت الحق خوشدل و امیدوار شدند. بطوریکه گرمابه های خود را با کتاب گرم می کنند و تمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اماکن متبرکه و بیت الحرام و باج سبیل و سهم امام به بیت المال مسلمین می فرستند. رقص سرهندان "Sarabande" و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لبک و تنبک و موسیقار و سنج و مزمار و چهاربازه و دهل و عود و بریط و ارغنون و رود و دف و چنگشان به سوت سونک و عاروق و سکسکه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجبوره و چسناله های جگرخراش و حجاری آنها به سنگ قبر تراشی و نقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد. باغ و بوستانشان ویران، شهرهایشان خراب و مسکن زخین و زاغ و جشن کریسمس آنها عید قربان گردید و جشن و سرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه و زاری شد. زبان حرامزاده عربی که ملل مقهور بعنوان زبان بین الملل برای تبادل افکار خود بشووه زبان اسپرانتو جعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میرود، بعد ها بعنوان زبان سلیس و فصیح، ملل استعماری به خودشان حقه خواهند کرد. کتابهای علمی و ادبی آنها سوخت و رسالات در باب آداب خلا رفتن و کونشونی و بنداز با یک تا نه صیغه و متعه و احادیث و اخبار و فقه و اصول جای آن گرفت. بدرستی که بعد ها هم اگر غلطی بکنند، علم و هنر و فلسفه و ادبیات آنها باسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد. اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید، در عوض تمام شمال افریقه تا دمشق و بغداد و بلاد ماجوج و ماجوج و جزیره قوقاق نوری چنگول ماست. اینست و جز این نیست. بدرستیکه همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز ببوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید البته لازم به تذکر نیست و جمهور ناس آگاهند، باضاله فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شریک خوردن است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بنماید. هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد بپویند، مالشان مباح و خونشان حلال و زن به خانه شان حرام

است. بموجب آیه کریمه: "اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم." یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا بیابید ایشانرا. و آیه دیگر فرموده "يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين" یعنی: ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان. مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ فرموده: "... با ایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بردارد و همچنین توشه دان را و کسیکه شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد." همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح می گوید: "گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بگذارم، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را." پس به ما ثابت می شود که همه اولیاء و انبیاء سلمی حتی آنهایی که به صلح جویی و بشر دوستی مشهورند، هویتی و چاقو کشتن نبوده اند. از اینقرار ماموریت ما تولید فقر و ویرانی و کشتار است. چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت خنمی مرتبت بر خود بالیده می فرماید: "هر کجا که گاو آهن رفت تنگ بیار آورد... من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام... من نه يك خشت روی خشت گذاشته ام و نه يك درخت کاشته ام." بر ماست که فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هر چه زودتر به قتل و غارت کفار بپردازیم. و نیز در گوشه و کنار فرمود که: "شما اگر کشته بشوید پکراست می روید به بهشت غیر سرشت و اگر بکشید باز هم جایگاهتان در عرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پیسپلین شیعیان سلمی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت..." (از ابوجعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و در روز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسنی کنان موکب شترش را به بهشت شایعت خواهند کرد.) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شفیع روز عرضات گوید که: به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رساند، حوری از حوران بهشت در حباله وی درآید که سرش در مشرق و پایش در مغرب باشد و در فضای جنت بر سر پر مملکتش نشاند و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نرسیده از سندس و استبرق خلعتش پوشانم و به انواع

اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانیم. همه این فرمایشات مرا بعد ها تاریخ قضاوت خواهد کرد. زنده باد المستاصل من الله. جاوید باد بیت المال مسلمین. شاد باد روح ابولحدین ملا یناس بن نناس بن کناس. زنده باد عرب بالنده و زالنده و عاربه و مستعمربه خضر موت زرت مشق! ..."

این خطبه وقی وقیه در میان غیبه و هلهله اعراب جاهلیت بیابان رسید و لشکریان مقداری سر بریده و گوش و دماغ بریده کفار را که به نخ زسه کرده بودند، دور گردانیده بالاتفاق فرهاد برآوردند که: "ما نا جان داریم بنکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار بر تن نبوشیم چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: "وقیل لهم تعالوا اقاتلوا فی سبیل الله او اذقوا." یا دشمن را از دم تیغ آیدار بگردانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم، یا خود بی درنگ شربت شهادت بنوشیم و سر سبز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشر شتابیم. بیت: همه سر بر تن بکشتن دهیم، از آن به که کشور بدشمن دهیم." اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرایی لک زده بود. از این رو، بطمع سوسمار، دزدکی با یکنفر از اعراب مزدور اجانب و خالن که در مین فروش گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، گاب بندی کرد و او را مامور نمود شبانه متن کامل این سخنرانی را به سمع مبارک سلطان اندلس برساند. شخص اخیر پس از انجام ماموریت خود بطرز موفقیت آمیز، بدریافت چند موش صحرایی پروار بعنوان پاداش مفتخر شد. بهمین علت، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زهر بار منت تمدن عرب موشخوار خم شده بود، اعراب غرئی نخواستند جامه ننگ و عار ببوشند، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه و اختراعاتی که بوجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کمافی السابق با کون لخت يك عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند.

از طرف دیگر، دوست مردالمنوس که پیشینه فتوحات معجزآسای عرب ها را در کتاب "جامع الاباطیل و الاضداد" خوانده بود و ضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشیده بود و نمیدانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغز میکشد دستپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی با خویش گفت:

"ای دل غافل! نکند که این موش خواران اهریمن نژاد دو باره جان بگیرند و خلیفه آنها نشود با الله که در عربستان است، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم میکشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفر میگرفت. باین علت المتناصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد.) بموجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقره می فرماید: "و اقتلوهم حيث لقتموهم و اخرجوهم من حيث اخرجوكم." قشون کشی بکنند. آنوقت حساب من با کرام الکاتبین خواهد بود و حتما اب: قطیفه از خونم آسماب راه خواهد انداخت. بعلاوه تمام سواحل دریای میانه زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوز فردیناند دوله صیص نبرنده که بتوانم از آنجا با لطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلتک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد. پس چه خاکی بسم بریزم؟" به اینجا که رسید، فکر بگری به خاطرش خطور کرد: فوراً زنگ زد و ناخدا کریستف کلمب را نزد خود خواند. - ناخدا کلمب مردی بود کوسج و ارزق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جویزی از جیب در میآورد بهوا میافکند و میگفت: "هر گردونی گرد است، هر گردی گردو نیست. اما زمین گرد است مانند گلوله." و معروف است که این جمادات حکیمانه را از اسناد خود بظلمبوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد، میخواست اظهار لحنیه کرده و باو ثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که:

"el levante par el poniente"

مخفی نمآید که ایتالیائی ها از ترس کشف آمریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند. از طرف دیگر، کشیشان گردن کلفت هم چون عقیده کرویست زمین را برخلاف نص صریح تورات و انجیل میدانستند، ناخدا کلمب را تکفیر کرده بودند و دربدر دنبالش میکشند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمرکشان زنده زنده بسوزانند. این شد که کلمب هم سر قوز افتاد. رفت و جلوی دوست مردالینوس زانوزد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد: "مغرب الخاقانا! قبله عالم سلامت باشد و هرچه فرمائی کنم. زیرا بندگان را در مقابلته فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد، فرمان پادشاه کمر بندم و تا

دشمنان را چون کمر طناب در گردن، پیش خدمت نیارم، سر بر بالش آسایش نهم. این بنده درگاه بفرست دریافتم که قبله عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند. همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند، دمار از روزگار این امت سوسمار خوار در آرم و از خون یلیدشان آسیاها بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها بپردازم." دوست مردالینوس را این سخن سخت پسند افتاد، فرمود: "دم فروبند و بازو بکشای! الحال با يك شاخص و يك قطب نما لشکر جراری مسلح به نیز و کمان و ژوبین و خفتان و سنان و تبر و سیر و زره و کلاه خود بسر، بر رزمنام "قرطاجنه" سوار شو و از هر جانوری جفتی نرینه و مادینه با خود بگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بری از غواصق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد تسخیر بلاد نازیبان بتاز و هرچه زودتر، سند مالکیت آن دیار تکبیت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطرمان فراهم گردد."

همینکه کرمب کلمب از خدمت سلطان مرخص شد، دزدکی نمود سرسرای کاخ هماهونی را جمع کرد. قضا را خواجه حرمسرا ملقب به "سوزمانی پناه" را بدانجا گذر افتاد، انگشت حیرت بدندان گزید و پنداشت این مرد قصد سرفقت دارد. ولی ناخدا کلمب که خود اهل دل بود، بفرست پندار ناهنجار وی را دریافت پیش از آنکه بزندانش برند گفت: "ای خواجه! مرا مهمی صعب در پیمن است. این برای امتثال فرمان مبارک جهان مطاع است. تا قبل از بریدن سر خلیفه، آنچنان لای این نمود لاش کنم تا رفش درآید. چنانکه خود گفته ام: ولیمس هذا اول قاروره کسوت فی السلام." خواجه را این سخن خوش آمد، آب در دیده گردانید و گفت: "یس دست علی بهمراحت." و دیگر مزاحم وی نگردید.

ناخدا کلمب بروز و ساعت میمون حرکت کرد. حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدهیم. القصه، رزمنام قرطاجنه دو سه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود. اما برخلاف انتظار، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد. ضمنا در کشاکش بادهای مخالف، رزمنام دو سه بار از همان راهی که رفته بود برگشت و همه ساز و برگ سرنشینان رزمنام نیز به ته کشید. ناخدا کلمب دست به نماز و دعا برداشت و نوبه نصوح کرد. (البته این لغت

هیچ ربطی با نسا و نسو بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دهبو یلیدی است ندارد. زیرا در احادیث معتبر آمده که نصوص در زمان پیشین مردی بوده کوسه و یستانی مانند پستان زنان داشته است. یعنی يك خنثی بنام معنی، چنانکه شاعر ما قبل تاریخ گفته است: زانك آواز و رخس زن وار بود، ليك شهوت کامل و بوندار بود. او بحمام زنان دلاک بود، در دغا و حيله پس چالاک بود. دست بر قضا، یکروز تکین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم میشود، دختر شاه امر میکند که حضار را لغت کنند و بجویند. نصوص از وحشت اینکه اسرارش هویدا شود غش میکند، اما قبل از اینکه نوبت باو برسد تکین پیدا میشود. او هر تورا دست از این شغل بی خیر و برکت میکشد، توبه میکند و در دامنه کوهی منزوی میگردد. و الله اعلم ! -

یاری از درگاه حضرت ابدیت مراد طلبد که اگر جان سلامت بدر برد از عقیدت کرویست زمین دست بکشد و در دهر رهبران اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دهر کمر بندد. همینکه یاس و حرمان بر او چیره شد، تصمیم به هاراکیری کردن گرفت وصیتنامه خود را نوشت و مهر کرد و برای خدا نگهداری با همکاران محترمش روی شراع کشتی رفت و به اطراف و جوانب تکریمت. ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید. گمان کرد که دریا بار عربستان است. فوراً وصیتنامه خود را جر داد و در آبریزگاه افکند، سپس دست ایشان و پاکوبان بیرون آمد و هنگ چهارم موتوریزه قشون خود را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت: "بیار آنچه داری ز مردی و زور، که دشمن بیای خود آمد! بکور!" فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب دومی سرشار داشت، اما چون بیماری دانته و پترارک بر او ثابت شده بود و شکسیر هم در نظرش شاعرکی نادان و عجهول الهویه بیش نبود، از این رو، در ایام صباوت ابیات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عبید زاکانی افغانی و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی قفقازی و مولوی رومی ترك و ابن سینای نازی از بر بود و با مناسبت و یا بی مناسبت از آنها استشهاد می نمود.

چه دردسرتان بدهم، همینکه رزمنان و ساحل رسید، ناخدا کلمب دهم مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار بود مشغول راز و نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند: دسته ای صورتک زده و به نه آبیاش

رنگ گرفته بودند و قر کمر میامدند و میخواندند: "از قدیم و از ندیم، ما میزدیم و میرقصیدیم." زنها از سرو کول این لوله بالا میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند. دن زوانهالی که برشان پر کچل کرکس زده بودند متفکرانه سبک ماری پوانا Marijuana میکشیدند و یا بحالت آموک Amok يك دشنه بر لب داشتند و دور لوله به آهنگ سامبا و رومبا و لوتکا طواف میدادند و قر و غریبه میامدند. از مشاهده این وضع، کلمب به شگفتی اندر شد، ناگاه دید بغیر از هفت لن که گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و محتملا فوق العاده ویژه هم دریافت میکردند، همه پراکنده شدند. یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به ته لوله آتش داد. یکباره غرش لندر آسالی در صحن فضا طنین انداخت: مقداری اشعه و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه را زیر گرفتند.

از مشاهده این منظره لوزه بر اندام کلمب افتاد. در حال سجده درآمد و گفت: "سبحان الله! این چه حکایتی است؟" سپس سر از سجده برداشت و دید هفتاد و هفت لن از سر نشینان کشتی ازین صدای موحش زهره ترکانده و به سرای باقی شتافته اند و بقیه همگی به شکم روش دچارند. چیزی نممانده بود که ناخدا کلمب هم خرقه نهی کند و یا لا اقل مجبور شود که تنبان خود را عوض نماید. (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور را به موزه نظامی اندلستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و مهنی در آنجا بمرض نمایش گذاشته شود.) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازهای سوق الجیشی اعراب است. لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یکدانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و باضافه چند صندوق از غنایمی که از محصولات معدن عرب گرفته بود از بیل: لوله هنگ و تفلین و چادر و چالچور و عبا و چارقد قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نزله بندی و چند مشک دوغ عرب و چند بشکه واجبی و کنسرو موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط میکرد، به ساحل پیاده شد. برخلاف انتظار، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تقدیر همگان نو رسیده مالیدند و از طرف بتگاه ازدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگوزیک و لودانوم میان اسهالی های رزمناو بخش کردند و فوراً سیاهه بلند بالالی که بالغ بر چند میلیون

کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سر دودمان سرخ بوستان فرستادند. مهمانان تازه رسیده ازین نقد جانی دوباره پخته بودند، قدقدی کردند و لالبازی آغاز شد. عاقبت سر دودمان بوهمیان سرخ پوست بزبان فصیح آزتک Azteque که زبان نیم رسمی و درباری آن سامان بود، کلمب را مخاطب قرار داده گفت: "ایمه خوش آمدید، صفا آوردید، قدم شما بروی چشم. از کجا میائید و بکجا میروید؟" کلمب که کتاب اول خود آموز زبان آزتک را هنوز بیابان نرسانده بود، به تپه تپه افتاد و بیاسخ گفت که: "هنی به جغه مبارکتان قسم! این بنده درگاه بقصد سیر اتفاق و انفس از مهن عزیزم حرکت کردم و میخواستم بموجب آیه شریفه: "لَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ الْإِنْسَانَ إِلَّا نَفْسَهُ وَ حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ" کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آرم. اما اکنون می بینم به کشور دوست و همجوار خود آمده ام. از این جهت خود را برای تسلیم بلا شرط آماده کرده ام."

سر دودمان سرخ بوستان لبخند نمکینی زد و گفت: "ایمه پسر جان اشتباه لیبی کرده ای. تسلیم بلا شرط یعنی چه؟ نترس جانم، عزیزم یک خورده نمک به دهانت بگذار. اینجا کجا، عربستان کجا! این خطه را نشانکا از بلاد پنکی دنیا مینامند. زیرا بزبان ترکی "ینی" بمعنی جدید است و ما که نمیتوانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم Yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما پنکی شد. پس از اینقرار، شما بسرزمین جدیدی آمده اید که پنکه ربع مسکون بشمار میرود و بعدها بنام آمریکا مشهور خواهد شد و ما هم هرچگونه عدم حسن نیتی بشما نداریم. چنانکه ملاحظه میفرمائید ما پیرو پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است. چه خاکی بسرمان بریزیم؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزشیون که معتقد به کرویت زمین نیستند عقیده پابجائی نداریم و این اعتقاد به شرفگاه پرستی."

کلمب که سرش توی حساب نبود، تو حرفش دوید و پرسید: "هنی چه فرمودید؟" سر دودمان سرخ بوستان بر کچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آئینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود، آب دهانش را قورت داد و بیاسخ گفت: "ایمه مقصودم یالین ننه پرستی و هرزگی پرستی

است. باری، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقیانوس نزد مردم این دیار ریشه
 دوانیده و از دولت سر آن روز بروز جمعیت میهن ما زیاد میشود و بخت دخترانمان
 باز. ایسه به شما هم اجازه میدهم اگر راز و نیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب
 است و البته دعای شما بدرگاه حضرت ناهوا Nabua صی علی مستجاب خواهد شد.
 باری بهر جهت، چون جمعیت میهن ما ترقی روزافزون کرده بود، قانونی گذرانیدیم که
 فقط سالی یکبار، آنهم روز چهارشنبه آخر سال جشن بگیریم و زنها از این نوله استفاده
 کنند و مراد بطلینند. دست بر قضا برید شما با این روز تصادف کرد. راستش را
 میخواهید، ما از جنگ و جدال و قلّشن بازی و استعمار و استثمار و آیات شریفه و
 اینجور حقه بازیها بیزاریم. حالا اگر از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و
 خودتان را باختید، این دیگر گناهش بگردن ما نیست و از ته دل معذرت میخواهیم.
 پس شما آزادید و مهمان ما هستید. - بیایید و بروید ولی البته بما کاری نداشته باشید
 و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید. ما هم در عوض پل پیروزی شما
 خواهیم شد و مخصوصا از اینکه ایسه بی مقدمه آمدید و ما را کشف کردید، بسیار
 خوشوقتیم و بعزت این پیش آمد، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن
 تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند. " سپس
 يك سبد گنده پر از ربهواس و آناناس و رونهاس و موز و جوز و بادام برزلهلی و چند ری
 سبب زمینی اسلامبولی و يك صندوق سیگار فیلیپ موریس و چند بطری کوکاکولا و
 دوسه من بستنی های رنگارنگ و ابریشمی و چند دوجین بسته سقر آدامس و مقداری
 شمش طلا و نقره و يك یمت بنزین هواپیمایی به پیشگاه کلمب هدیه کرد. بعد چپق
 سروته نقره خود را با تونزین نوجه اعلا چاق نمود، يك يك زد و بدست کلمب
 داد. کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد. سر کرده سرخ پوستان با لبخند گفت: "دیگر
 ما برادر خوانده شدیم. ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آزنك را بهت نشان
 بدهم تا شاخ دربیاری."

برقی طلا و نقره چشمان ارزق نأخدا کلمب را خیره ساخت و نو دلش
 گفت: "هتی پدری ازتان در بیارم که با قدوس بکشید!" در حقیقت دهد که قافیه را
 باخته، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندانه در جوف جیبش

نهاد. بعد سه گرهش را درهم کشید و تخم مرغ بخته رنگینی از پر شال خود در آورد و
 به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت. سر کرده بومیان به شکفتی اندر شد و پرسید:
 "ایسه بظهور یک تکه پارچه سفید در پر شال شما باین میوه خوش آب و رنگ تبدیل
 یافت؟" ناخدا کلمب گفت: "اولا که این میوه نیست و مرغانه است و ثابا اگر گفتید،
 چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت، من کت شما را میبوسم. از مقاصد
 شوم استعماری چشم میبوشم و مرخص میشوم و گرنه همانا بعد از این شما تبعه سلطان
 عادل ملک ما که مالک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود." سر کرده سرخ
 پوستان هم پذیرفت. اما هر چه زور زد نتوانست این مشکل را حل بکند. کلمب از
 خوشحالی دلش غنچ میزد، نه تخم مرغ را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل
 بچه آدم روی نه شکسته اش قرار گرفت. بعد سبیلش را ناپید و گفت: "هنی شما
 مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی ببری
 می باشید. لذا تا دنیا دنیا است باید قید رقبت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو و
 باج و خراج و جزیه بپردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است. این مظهر
 آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن اندلس های اصل زاده و نجیب زاده و
 جنتلمن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کار کشته که در
 شکنجه های مذهبی استادند ببرتان میگذاریم تا هر کس به تلبیت و پند ما که در
 آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورد. باضافه هر چه خاک طلا و
 کلوخ نقره و زبیل آهن و ذغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به
 السلطان بن السلطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Doa Torero بن
 Dos Tor'ador بن Dos Matador بن Dos Picador بن Dos Banderillero میباشد."

سر دودمان سرخ پوستان بپوشد و گفت: "ایسه چون شما مهمان ناخوانده
 محترم ما هستید. چه قابلی دارد؟ این الهه هرزگی هم سگ خور، ارزانی ملکه
 اندلس باشد. اما از شما چه پنهان، زنان ما از آن دل نمی کنند و اگر خدای نخواسته
 آنرا تحسب کنید میترسم که دین و ایمان از دست برود و مردم گمراه شده بدین
 حنیف بگردند. پس شما را جان نالیان و نسوماتلان، لاقبل این صلیب که در دست
 شماست و بی شباهت به مچاچنگ نیست بر ایمان بگذارید تا زنان ما زهر سایه بلند

یابه دولت ابد مدت بدعاگوئی مشغول باشند." از این پیشنهاد گستاخانه، ناخدا کلمب آتش خشم را به آب حلم لسکین داد و گفت: "هنی فضولی موقوف! حالا کار شما بجالی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت عقب افتاده مغلوب و برده و زرخیزید ما هستید! اما من آنقدر ها هم که شما گمان میکنید فلک بحرام و سنگدل نیستم." سپس دست کرد و از جیب زهرجامه اش جعبه کوچکی در آورد که در آن مقداری مگس زنبور طلایی خشک شده بود. آنرا به رنس قبيله داد و گفت: "هنی عوضش این کانتاریدین ها را بگهزید و بروید زهر سایه ذات اقدس ملوکانه کمالی السابق مشغول جهالت باشید." و آنها را رخصت داد.

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که: "هنی به خاکبای جواهر آسای اعلیحضرت قدر قدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت، خجسته حشمت، رستم هیبت، انندی صولت، فریدون مرتبت، امیراطبوری ممالک محروسه اندلستان، سلطان البر و البحر فاتح ربع مسکون و یتکی دنیا سعی به: کله پ آباد." نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ربال نامدار،

شاه گردون قدر خورشید الفرجم القندار؛

ای که دنیا را خدا بهر و جودت آفرید،

تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار.

مردم و گاو و خر و اسب و شتر خلقت شدند،

تا نهی بر کرده شان بار و کشی از جمله کار؛

خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار ترا،

تا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار؛

ظلم تو عدل است و جور و لطف و قهرت آشتی،

تار تو نور است و نکت نام و یالیزت بهار.

چون تو با مدح و ثنای جایلوسان دلخوشی،

ما گدایان را بود مدح تو گفتن افتخار.

میروند یکسر به قهر دوزخ و جوف جهنم،

گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار،

تو رضای حق همی جوئی و حق از تو رضاست،

پس چرا از خود نباشی راضی ای والاتبار؟

اما بعد، بموجب جبر جغرافیائی، مسافرت ما هفت هفته از گار بطول انجامید و رزمنای "قرطاجنه" بر خلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد ماجوج و ماجوج که سد سکندر و دیوار چین و خط زنگفرید بگردش نمرسید و مساج بود به برج و بارونی از گاه گل غیر مسلح و مجهز به چماقهای خودکار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و اراجه های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشقه و ترقه و پاچه خیزک و نارنجک و گرز المی و تخماق. خلاصه، چه در دستران بدهم، جنگ خونالودی در گرفت و هفت شبان و هفت روز به درازا انجامید. سپاه دشمن که بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته، چنانکه هر يك شیران مرغزاری و دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شهر خورده و در کنار شهر شرز پرورده، پدیره ما گردید و روی به مختاربت آورد. نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سم سمند اسبان پشت گاو زمین شکسته، بیت: چنان شد زخم کوس و نعره و جوش، که گردون ینبه محکم کرد بر گوش. و صد رنجیر ییل که هر يك چون کوه بیستون بودند معلق بر چهار ستون، چون در حرکت در آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان شده است! در خلال این احوال، از چهار محال که محل ظهور دجال است، سیاهی بسیار با ساز و برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند. طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید. بیت: دو جیش کینه ور از پای تا فرق، چو ماهی جمله در جوشن شده غرق. آوازه نقاره و نفیر و فغان سورنا و کرنا گوش فلک را کرساخت و ترس و رعب اندر دل سپاه دشمن انداخت. آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان، خون چون رود جهجوج در فضای معرکه میلان نمود. ناگاه تیغ پمانی آغاز سر افشانی کرده مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی بریرانید و عقاب نیر تیز پر از آشیان کمان پرواز نموده مغز سرگردان و سروران را طعمه گردانید. مدت هفت شبانروز دیکر لشکر عالم

سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزارهزار و ششصد هزار و کسری از سرخ یوستان نایاب را بدرجه شهادت رسانیدند و جمعی کثیر از ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گزند شدند. بطوریکه بهرام خون آشام بر قلعه ازرق فام از مهارت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفورا الاحتشام زرد گشته بترسید. بالاخره استادان مکانیک مکینه های منجیق را بر دیوار حصار آن بی دینان مردمخوار استوار کردند و آغاز خصومت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان همه فراوان در خندق انداختند، مردم قلعه از جسارت خویش نادم گردیدند. مواضع حصین و قلاع متین آن جماعت بی دین را بزخم تیر و ژوبین و فلاخن و مینگ و قلاب سنگ در حیز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دژ را فرمودیم گردن زدند و روح خبیثش را به جانب دوزخ رهسپار ساختند. بسیاری از ایشان را بموجب آیه شریفه: "ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسهم او اخرجوا من ديارکم ما فعلوه." - اگر ما برایتان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از خانه هایتان خارج شوید این کار را نمی کردید - به تیغ جهاد بترانیدیم و اموال و وجوهات اهل فضل را عرصه نهب و تاراج گردانیدیم. بروج قلعه، مانند خاک راه هموار شد. بالاخره کار سرخ یوستان به اضطرار انجامید و سپاهیان دشمن گریز بر ستیز اختیار کردند. والله اعلم بحقایق الامور و هو علیهم خبیر بدات الصدور!

"باری در طی جدال و قتال ۷۷ تن از جوانان ناکام و رشید مام مین ما در حالیکه سرود انقلابی: "چو مین نباشد تن من مباد" را میخواندند، به خاک و خون در غلتیدند و شربت شهادت را لاجرمه برکشیدند و بطور کلی تصدق شدند. ولیکن عاقبت سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از کشته آنان پشته ساختند و بمصداق آیه کریمه: "کم من قنه لیلک غلبت فنه کثیره." به درون قلاع و استحکامات آنها رخنه کردند. دشمن ناچار سر فرود آورد و تسلیم بلا شرط گردید. از جمله غنائمی که نصیب قشون ظفر نمون شد ۹۰ چرخ دور انداز بازده هزار تیر پولاد و صد قاروره بنزین دشمن سوز و صد خروار کوس رعد آواز و صد پرچم زربفت و سیصد عقاب نیز چنگ با بیل و کلنگ و غیره بود. برای نمونه اسلحه وحشتناک "قانون" را به پیوست با همین رزمناو ارسال میدارد و با اسلحه نامبرده کافی است

که ربع مسکون را در پیک چشم بهم زدن تسخیر بفرمائید. اما چه نشسته اید؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم، بقول اهالی آنجا تا کنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایانست و پنگه دنیای قدیم بشمار میآید. همچنین پُر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و اشربه و ادخنه و سیکارتهای اعلا و کوناکولا و سقر و سوب زمینی و ابرشمی و ناپلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینچور چیزها. - خوشبختانه مردم هالوئی دارد که می توانیم از کرده آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم. آنها را مورخین بیسواد و جغرافی نویسان دومی "سرخ پوست" نام نهاده اند و حال آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که این جانب بعمل آورده است، پوست این مخلوقات از پیر لار و چینی ففور سفید تر است. با این تفاوت که برای خود شیرینی و تقرب بدرگاه حضرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی، تن خودشان را با گل ارمنی سرخ کرده اند، تا باین وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت سرخ پوست زده شود و اولویت نژاد اروپائی مسجل گردد. باری، عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای؟ اولاً که از دولت سر قانون کسی جرات نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند. ثانیاً چشم شیطان کور و گوش شیطان کر، بفرض هم که خدای نکرده عربها دوباره اندلس را گرفتند، نازه هدیه اهالی ربع مسکون هم که باینجا کوچ بکنند، هنوز گنجایش پنج برابر آنرا دارد. لذا استدعای عاجزانه آنکه: هر چه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی و پیک دوجین کشش کار کشته با دوستاق بان و متخصصین شکنجه و هر چه دزد و خونی و جاروکش و پاچه برمالیده و ماجراجوست برایمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را بیاوریم و ضمناً نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان که اهالی اینجا بعد ها خودشان را با خلوص نیست و صدق عقیدت Jahmy بنامند. ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دمکراسی نازه درآمدتی هستم که تا دنیا دنیا دست نشانده ما بماند. عجلتاً برای شروع بموجب آیه شریفه: "فخذوهم و اقتلوهم حیث لقتموهم و اولتکم جعلناکم علیهم سلطاناً مبیناً." حکم قتل عام اهالی را صادر کردم. - در این گبرودار، زیاده از پنجاه هزار کسی نقاب تراب بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و نشویش گردانیدند. این شد که رقم عضو بر جرییده

جریمه سایر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم هواسیل را پیشنهاد کردم تا باد بخورند و کف صادر بنمایند. (نماید اشتباه کرد که هواسیل را عموماً حواسیل مینویسند، ولیکن اصل این لغت هواسیر بر وزن یواسیر است، زیرا این مرغ از هوا سیر میشود و آنرا تبدیل به کف مینمایند.) بهرحال، باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و بدعاگویی ذات اقدس شهرپاری رطب اللسان باشند. همچنین بازداشتگاه هالی با آخرین وسائل مرگ برقی آسا تاسیس و سربازانی بر آنها میگذارم با علامت U.S.A. که خلاصه: "الفران سنده زاد اونور دریاها" باشد و رساله ای در علم کینه شتری و فن شریف داغ و درفش تالیف کرده ام که صدور اجازه چاپ آنرا از متخصص فقها و وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهرپانی خواستارم تا هر چه زودتر در دسترس کشورگشایان محترم میهنم بگذارم. ضمناً استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس بیاس کشتیام، این سرزمین ناچیز که به پنکه دنیا معروف است "کلمب آباد" نامیده شود. در خاتمه معروض میدارد که فدوی قضیه فیزیکی محیرالعقولی درین سفر کشف کرده ام که بعد ها به اسم قضیه "کشم کریمتف کلمب" معروف خاص و عام خواهد شد. استدعا دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایه حقیر در تواریخ ثبت نمایند و امر بندگان اعلیحضرت همایونی را بوسیله کبوتری برقی آسا به جان نثار ابلاغ کنند. امر امر مبارکست. "سیس ناخدا کلمب فرمان داد کوله چرخدار را باضافه هفت نفر بومی که متخصص پر کردن و در کردن آن بودند، بعنوان مستشاری در رزمناو فرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس روانه بشوند.

بعد بموجب آیه کریمه: "مَنْ تَوَلَّوْا بَدَلُوْهُمْ وَاَقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَاَقْتُلُوْا اَنْهَم وَاَنْهَم وَاَنْهَم وَاَنْهَم" حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل عام کنند و دارائی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن یراکنی و عدالت اجتماعی و مذهب و دموکراسی قدیم و جدید بچایند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کد بیمار و عرق زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکبای ناخدا کلمب بنمایند. مخصوصاً دستور داد پوست سردودمان سرخ پوستان را کنند و روی دنیك کشیدند و گوشت و استخوانش را هم در دیگ آب

جوش انداختند همیشه خوب مغز پخت شد آنرا جلو کچل کرکسها ریختند. ضمنا قوای محتوی کانتاریدین را از جیبش در آوردند و دو باره به کلمب پس دادند.

قصه، صبح زود جارچی راه میافتاد و بیخود فریاد میکشید: "مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد!" اما کسیکه مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود. مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همه لغتها معنیش وارونه شده بود، گمان میکردند این یکجدا. افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع آزند جن و پری مؤثر است. فقط روزهای یکشنبه تعطیل عمومی بود و برای سرگرمی اهالی، مسابقه شتر تازی را ترتیب دادند. توضیح آنکه: چون اندلسی ها تخم نا بسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی قبل از اینکه کمیانی اهمیت اسلام اختراع بشود همه مردم تخم نا بسم الله بوده و شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تولید مثل آنها شرکت داشته است.) و خشونت و بدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز دردانه آریالی ها را در میدان مخصوصی تحریک میکردند و بجان یکدیگر میانداختند و فی المجلس آنها را قتل عام میکردند. اما در یکی دنیا که وارد شدند، از کینه ای که به اعراب میورزیدند، بجای اسب شتر حمازه که جانور مقدس اعراب بود یا گاو پالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود بجان یکدیگر میانداختند و بعد هم در ملاء عام شتر را با نوزه نحر میکردند. حالا گور پدر اندلسی ها و کثافت کاریهایی که کردند نا امریقه را بروز امروز نشانند که نشانند. این دیگر از موضوع ما خارج است.

* * * *

اینجا را داشته باشیم، به بینیم چه سر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد. اگر خوانندگان گرام فراموش نکرده باشند، سابقا اشاره کردیم که یکی از اجزای جدائی ناپدید توپ مرواری، ماده ای بود بنام کانتاریدین که عصاره همین مکسهای کانتارید اسپانیولی است - که ناخدا کلمب از جیبش و یا درست تر بگوییم: از جیب زهر جامه اش در آورد و به رهس قبیله داد که مثل مهر گماه و مهره مار و کس گفتار خاصیت شهوت انگیز دارد. حالا خودمان تعجب می کنیم: در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفه نطنز را نخستین بار به یکی دنیا برده بود، چگونه ممکن بود که

زرادخانه چی های بومی کستاریکا این ماده را قبلا در آلباز لوله توپ بکار برده باشند ؟ البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح نکند. متأسفانه، در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که حتی نسبت به وجود این ماده هم شك داریم. احتمال قوی میرود که عصاره همان سبکار ماری پوانا و یا پوهانین باشد که برعکس کوکائین تولید شهوت میکند. ولیکن پوهانین را سیاهان آفریقا بعد ها با خودشان به آمریکا بردند. بهرحال، این موضوع را بقید احتیاط تلقی میکنیم، دیگر خواننده گرامی خود داند ! یادمان رفت بگوئیم که وقتی تا خدا کلمب این توپ را دید، به شگفتی اندر شد و به ایتالیایی که زبان ناخواهریش بود گفت: Canonne لغت Canon فرانسه همان کائن یونانی و زاکن روسی بمعنی قانون است که عربها چون از بیخ عرب بودند، ناچار برای اینکه شیر فهم بشود معریش کردند. (اما هیچ ربطی با سازی که قانون مینامند ندارد.) باری، کلمب بزبان بی، زبانی میخواست بگوید: "هر کس توپ دارد، قانون هم با اوست." بعد ها ناپلیون همین جمله را دزدید و مسخ کرد و گفت: "حق تخم لق است، حرف حق از دهنه توپ در میآید." بهرحال اسم تخمی "قانون" روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بخو بریده ها و دزدان دریائی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ را "قانون مروارید" بنامند.

باری بهر جهت، زمانیکه ملوانان اندلسی بهزار رحمت این توپ را بجای خلیفه المستاصل من الله، لای نمود پیچیدند و توی رزمنو باربندی کردند و هفت نفر قانونچی و یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه پانسن گذراندند و در رزمنو جای دادند، کشتیبانان گروهی از زنان فاجره بومی را دزدکی وارد رزمنو کردند. پادبان را برافراشتند و قطب نما را میزان کردند و رزمنو سوت کشید و براه افتاد. هنوز چندان از ساحل دور نشده بود که معلوم نبود چه شیطانی زیر جلد این موجودات معلوم الحال مادینه رفت. انصاح عربی بیآ شد: زنهای فاجره لوله را از لای نمود در آوردند و روزهها کتاب و بس و رامین و کاماسوترا و الفیه شافیه میخواندند و شبها با لوله این توپ اله کلفک بازی و کرم کشی میکردند. بطوریکه کشیش و جادوگران و ملوانان اخلاقتان پاک فاسد شد و از صراط مستقیم

یکلی منحرف گردیدند. رزمنان قرطاجنه و کاشف پنگی دنیا معروف به "کلمب آباد" از بسکه توش کثافتکاری کردند مبدل به بزمنان گردید. آنقدر در آن اشریه و اطعمه و ادخه صرف شد و اهل و لعب و سحق و ملامسه انجام گرفت که ریخ ملوانان محترم در آمد. بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی، از پائین جان بد جان آفرین تسلیم میکردند. حالا دیگر چه درد سران بدهم، همینه رزمنان قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار لیسبن کرسی نشین پرتغال که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم شریف جغرافیا این کشور را لوزیطانیا مینامیدند لنگر انداخت، سرنشینان آن همچنان طافح در هم میلولیدند و بزبان بی زبانی میقولیدند: "خوشباش دمی که زندگانی اینست!"

حالا بشنوید که پادشاه لوزیطانستان اعلیحضرت دمیراتوس Desperatos که نازه سری نوی سرها آورده بود و میخواست اظهار لحنه بکند و بتقلید ملت دوست و همسایه خود اندلس جهانگشایی بنماید تا بتواند بگوید: "ما هم برای خودمان گهی هستیم!" ظاهراً با برادران اندلس خود لاس میزد، اما در باطن به خونشان نشنه بود. آمریق و صیوص دریا سالار لیسبن و Home fleet بمحض اینکه شنید رزمنان قرطاجنه در آبهای سر قباله میهنش لنگر انداخته است، برای سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی و انضباطی بدو بدو به سراغش رفت. بعد از آنکه يك جلد ترجمه عربی نورات هفده منی عهد عتیق به خط بایسنغر آورد و مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و مهن (که حروف اول آن بصورت خشم در میآید) خوردند، چند تا غرابه شراب پرتو Porto عالی بناف سرنشینان رزمنان بست. وقتی خوب کله پا شدند، پواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا کلمب را در آورد. مهرش را شکست و با چشمهای ناسور سنده سلامی خود آنرا بزحمت خواند و اتخاد مند کرد که خمس ربع مسکون بنام "کلمب آباد" کشف شده و از همه موثر، "قانونی" برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در يك لحظه باقی دنیا را کفله بکند. با خودش گفت: "چه مردی بود کز زنی کم بود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع مسکون نگذارم که جاویدان بشود؟ الان منم اقدام مقتضی برای خدمت به مهنم بعمل میآورم تا اسمم را مثل این مرد که تکره که خمس مسکون را بنام نجس نجس خودش

معروف کرده، لااقل منهم بیک قسمت دیگرش میدهم." فوراً زنگ زد، اسب بادپایش را که از تخم ترکه شبدیز بود زین کردند. سوار شد و بی محابا تا کاخ ابیض ناخت. با وجود اینکه اسم شب را نمیدانست، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس شهریاری دمیراتوس. در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب "علاج الاسقام" روی بواسرش را که قبلاً زانو انداخته بود ضمام تواجیح میگذاشت. از گستاخی دریا سالار خاطر ملوکانه سخت برآشت، اشاره به میر غضب باشی کرد که سر دریا سالار را در دم از تنش جدا سازد. دریا ساثر گفت: "اعلیحضرتا! قبله عالم سلامت باشد! بنده از راه دیوثی به بواسیر بوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام." غریب اینست که اداء این سلام همان و جا در جا بهبود سنده سلامش همان. لکن افسوس که میر غضب باشی مهلتش نداد و سرش را بی درنگ ختنه کرد. در حالیکه آمریق و صبوص بزبان حال میسرود بیت: چرا عمر دراج و طاووس کونه؟ چرا مار و کرکس زید در درازی؟ نا گفته نماند که مرحوم آمریق و صبوص شاعر شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت برای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بود که این چند بیت آن بدست ما آمد. نظم:

ذات شاهانه چون پیوست یافت	گشت کون مبارکش خونی،
بسکه در مستراح، شاهنشاه	زور زد همچو مرد افرونی،
پاره شد مقعد هماپونش	از یکی سنده هماپونی!

باری همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست، چون سواد حسابی نداشت (زیرا نمی توانست لغات: استخودوس و دوسنطاریا و قشعریره و ملاقه و جلیذقه و قزلقورت را با املائی صحیح بنویسد.) خوش نویس باشی دربار را فوراً احضار کرد. خوش نویس باشی که خط بسیار شکلی داشت و در دایره نونهالی که مینوشت همیشه سه نقطه بیشتر جا نمیگرفت و جمالات تعلق آلود غلبه سلنبه بی معنی فراوان از بر داشت، زیر کرسی با اهل بیت اظهارش خوابیده بود، بضرط دگنک با پهرهن زیرشلواری بحضور شاهش بردند. او هم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا یباز، از زبان ایطالیالی که زبان خواهر خوانده اش بود بزبان شوهر تنه اش لوزیطانی سره برای شاه ترجمه کرد و مورد نقیذات مخصوص ملوکانه واقع شد. ولیکن اعلیحضرت

از شتابزدگی خود منقل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و نشستنکی فرمان عضو عمومی برای اهالی هنگی دنیا صادر کرد. بشرط اینکه بیانی جاسوسی مین پرستانه دریا سالار، ازین ببرد اسم آمریق و صبوس را روی قاره هنگی دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم هنگی دنیا هم بی چك و چانه زهر بار رفتند و احمقانه با آنکه ناخدا کلمب کبوتر آزادی و دموکراسی و کاشف آنجا بود، این اسم ذخاله را برپش گرفتند و اسم دریا سالار لوزیطانی را روی قاره خود گذاشتند تا روحش در آندنا باد بشود!)

دسیراتوس که جرئومه کند دماغ از خود راضی و عاجراجونی بود و شرح حال رستم را در کتاب "مرآت الکذب" بدقت خوانده بود، خیال جهانگشایی در کله میپرورانید. چند پك جانانه بپك سیکار ناج مشتوک دار زد تا حواسش سر جا آمد و فوراً شورای عالی نظامی تشکیل داد و در نتیجه حکمی صادر کرد که چون پای منافع حیاتی و مصالح عالیه کشور در میانست و اسرار نظامی نباید جالی درز بکند، لذا خوش نویس باشی که دهنش لقی بود و همچنین تمام سرنشینان رومناو قرطاجنه را به بهانه شرب خمر و فجاج زین کلمه خوانده نشد) برای عبرت سایرین ابتدا حد بزنند و سپس سرشان را از تن برگیرند. باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از جنگ اندلس ها در بیاورد و بعد هم حقه سوار بکند و با اسلحه سهمناک "قانون" دخل ربع مسکون را بیاورد. لذا لباس فضب برتن استوار فرمود و روی مبارک ترش نمود و سوگند آبداری بدین مضمون یاد کرد که: "یا ایها الناس! ما فاتح ربع مسکون که همه اجدادمان پشت اندر پشت قبل از هبوط آدم ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السلطان و خاقان بن خاقان بوده اند و لباسهای زوررق زده می پوشند و ناچهای جواهر نگار برشان میگذارند، به پدر خدا و پسر او که هر دو در ملاء اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر ما معلوم نیست و بنان مقدس که فطیر است و ایضا به خون عیسی علیه السلام که همان شراب ناب است و کیسوی بریده مریم مجدلیه که فاطمه قبل کس آنزمان بود قسم میخورم. همین الان لشکری جرار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون، هفت یرکنه هند را با مردمان و حبش که بجای یرتقال موز و لوز و جوز و نارگیل و ازگیل و زنجبیل و هلبله و بلبله و روغن شمبلبله و

زبان و بادیان و مامبران و فوفل و فلفل و هل و میخک و دارچین و انقوزه زهر مار میکنند و از اخلاق جدید و دمکراسی و علم و تمدن عرب و فرهنگ و مذهب و ماتریالیسم جغرافیائی و مرکباتی لیسیم بی خبرند، بهشت عبر سرشت بکنم. زیرا پدر ما که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همه مزایای علم و فرهنگ و تمدن و اخلاق و آزادیچیزی و روشنفکرچیگری و دمکراسیچیگری و مبارزه چیگری و هوچیگری برخوردار باشیم و آنان فی الجواه ما همین اسلحه قانون میباشد که بطرز معجزآسا عنایت الهی در کف کفایتمان گذاشته است. زنده باد آزادی، مرگ بر شمال ارتجاع که بما باج و خراج نمیردازند و حضرت یاب را برسمیت نمیشناسند. جاوید باد هرچه کشیش است و پاینده باد شکنجه های استادانه آنها. زنده باد خودم! شراب برای همه، برتقال برای همه، قانون برای همه!" این خطابه آتشین در میان کف زدن حضار قرائت شد.

توضیح آنکه: ذات ملوکانه در نظر داشتند اول فقط يك سوکند کوتاه میل بفرمایند، ولی بعد جانانه شان گرم شد و قسم ایشان بيك سخنرانی محیرالعقول مبین پرستانه مبدل گردید. ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنرا از روی نسخی که در کتابخانه های ملی غرناطه و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنطره و اسنبونه و بارثلونه و برغس و طبرقی و بنرال حکیم وجود دارد استنساخ نموده، پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات و حواشی لازمه در معرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم. بدبختانه چون از بیخ عرب بودیم و از لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی نداشتیم، این بود که بترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول و مطبوع افتد. باری، فوراً شب شش گرفتند و اسم رزمنائو قرطاجنه را "لوزیطانیا" گذاشتند و ناخدا واسکودوگاما را که از زور شجاعت و دلآوری داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمیدانست و بوقت پیکار و تیغ گذاری با رستم داستان و سام نریمان مقاومت میتوانست و هر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر پهلوانی که با آن بل پیلتن در میاویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرو میریخت و بر هر صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سد سکندر بود اجزایش را از یکدیگر میگسست بفرماندهی کل آن رزمنائو نامزد گردانیدند و به

دریافت لقب امیرالبحر که گویا در پانزده سالگی باشد منتخر نمودند و بعنوان وزیرالوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانهٔ یونان کردند. تا بدان وسیله "قانون" اول ناخدا کلمب را سبیل بکند و بعد هم منطقهٔ یونان را با اضافهٔ هفت یرکنه هند زیر نگیب دسیراتوس بیاورد. قشونی که باو دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخو بریده و قداره بتد و دزدان دریائی و سپاه آفریقائی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از میان تنهٔ یاسین گذشتند و "پاهو" کشیدند، و نوی کشتیهای اسقاط چیدند. در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان یرتقال بود، اعلیحضرت چندین صندوق یرتقال برای توشهٔ راه به آنها اعطا فرمود. باری باد موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتی ها براه افتاد. این را داشته باشید تا به بینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد:

روزهای اول دریا بسیار آرام بود و در پانزده سالگی واسکودوگاما از شنگولی در پوست نمی گنجید و هر شب در خواب میدید که کرپستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و با ساطور سرش را از تن جدا میکند. ناگهان طوفانی عظیم برخاست و کشتیها که گججه گرفتند و از آن بیعد دیگر نمیدانستند بکجا میروند. واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید: دانه در عالم رویا بنظرش میآمد که تخم شترمرغی در دست دارد و کرپستف کلمب با گریز آتشین بر فرقیس مینوازد. خلاصه اینکه هیچکس نمیدانست کشتیها بکجا لنکر خواهند انداخت. همیشه هوا دوباره به خوبی گرانید، در رزمناو لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود، قشوق عجیبی پیا شد: تسویلات شیطانی و تخمات نضاتی بر سر نشینان آن غالب گردید، زنهای پالسه آبتن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک هم از صبح تا شام عور و اطوار میریختند و فر و غریبه میامدند و برای انبساط خاطر، کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شافیه میخواندند. اتفاقاً زد و سیراب سلطان، زن شاد روان آمریق و صبوس که متعهٔ واسکودوگاما شده بود، یک شکم دو قلو زانید. در پانزده سالگی از این پیش آمد سخت نگران شد. لذا عوض اینکه به یونان دنیا برود، سر خر رزمناو را کج کرد و در کرانهٔ جزیرهٔ هرمز لنکر انداخت.

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که بلباس

مبدل کشیش درآمده بود و اسمش را باباسیمون Pere Simon گذاشته بود و زبان آرتک که زبان دریاری پنگی دنیا بود مثل این بطوطه حرف میزد، کتاب تورات جیبی که در بغل داشت درآورد و استخاره کرد. از قضا، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد و نوشته بود: "و فرصهای نان جو که میخوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی بخت. و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی اسرائیل نان نجس در میان امتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند خورد." دستی پریش بزیش کشید و گفت: "از اینقرار نانم توی روغن است!" سپس صلیب بدست وارد بندر شد. خودش را لوس کرد، به اهالی خیرمقدم گفت و با همه بزبان آرتک چاق سلامتی نمود. فرخشاد، ناخدا سالار آنجا را شک برداشت. چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که لهجه خارجی داشت، اختراع او را ربوده و این اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی شبیه تله موش که در قبر پهلوی مرده میگذاشتند و این آلت خود بخود میپرد و خایه تکیر و منکر را شب اول قبر میقایید. این بود که ظنین شد و پخته چرکین باباسیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمز هرمزان استاندار استانداران جزیره هرمز برد. منجمین و ساحران و جن گبران لوزیطانی که سر ناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند. منجم باشی رزمناو رمل و اسطرلاب دید، به بابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد: "طلوع دولت روز افزون ما در غایت قوت است و اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف." کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان و اعتراف و مرگ و میر که این سخن شنیدند قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را بجا آوردند. (فراموش نشود که کشیشها و آخوند ها در آنزمان هم ستون یتجم اشغالگران خونخوار فاشیستی بودند و بمعنی اینکه سر و کله شان از دهر پیدا میشد، مردم ماستها را کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به نشان میمالیدند.)

باری، پس ازین واقعه، ماجراجویان و جانیان و دزدان دریائی لوزیطانستان بی سر خر پیاده شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز درآوردند. دریا سالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه "عقربك تاریخ بعقب بر نمیگردد." خروج از آب در نیاید، گزارشی برای دسیراتوس باین مضمون تهیه کرد: "الهی نه بنام تو،

بنکه بنام عیسی مسیح، خداوند نجات دهنده ما که در آسمانهاست! درود بی پایان و
حمد بیکران شهنشاهی را سزااست که ربیع مسکون بی چرا و چون به کف کفایتش
جنات نعیم و حمیم قهرش مرطابقیان را نار جحیم است. فلکاء، پروردگارا، جبارا،
قهارا، غدارا، خدایگانا! تیغ ترا و دشمنت فتا باد! اما بعد: همینکه به روز میمون و
ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلاد ینگی دنیا کردیم، یاسی نگلشت که
ابری هیولا، چون کوه هیمالیا، از کرانه آسمان برآمد و طوفانی عظیم برخاست. از
غریب و تند و عرس بوق و لغزش کوه، جهان چون شب ظلمات تیره و تاریکست.
ناگاه از دهالی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد و از کاشی ریم و
نار جحیم. پهنای وی سیصد فرسنگ بود و درازی او را خدا می دانست. چنان نعره بر
کشید که از قهرش لوزه بر اندام لشکریان افتاد. من گفتم: "تترسید و نماشا کنید، هیچ
زبان نخواهد رسید. زیرا ما بر حقیم و برای سرکوبی غاصبی چون ناخدا کلمب
میرسیم." اسم اعظم خواندم و بر او دیدم. لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر
نکرد. دم در کشید و همچنان حضرت پونس که در دل ماهی شد. جمله کشتیها را فرو
برد. چون دیدم که در شکم مار گرفتار آمده ایم، همه بسجده اندر شدیم و شکر
حضرت باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است. "اما آزمایشها
خواهد کرد، چنانکه بر ایوب بیغمبر صلواہ اللہ و سلامہ علیہ گذشت. مدتی بر این
برآمد. از کشتیها پیاده شدیم و در شکم ازدها به سیر و گشت پرداختیم. جایمان
خالی، جانی بود بی فراخ و شگرف، همچون دزاشکفت دیوان بود. بهر سو نگران
بودیم و انگشت حیرت بدنندان گزان، دالاتها و دهلیزهای مصفا و کاخها و بساطین
زیبا گسترده داشت. ناگهان سواری از جانب مسجد خرابه ای بیرون جست و قصد ما
کرد: مبارز طلبید، خفتان در بر و کلاه خود فولادی بسر داشت. اسب بادبانی سوار
بود و تیغی هندی بر میان و نیزه ای بر دست داشت که هرگاه بر سنگ زدی گذر
کردی. جست بر خانه زین نشسته بود، مرکب برانگیخت تا در میدان برابر من رسید.
پناه به خدا آوردم که ارحم الراحمین است. خواستم با خنجر چون خیار تر دو
نیمش سازم. لکن تیر را بر چله کمان نهاده زه را کشیدم و شست را از تیرها کردم.
تیر غرش کنان از مهره پشت وی گذشت و به اسپرز آن یتباره کارگر افتاد. ازدها عاجز

شد که: "چه بلا خورده ام" در لب و ناب آمد. من و لشکریان فوراً برگشتیم و بر کشتیها نشستیم. ازدها که دید طعمه زیانکار است و آزار میدهد، ما را کنار جزیره ای از اقلیم پنجم قی کرد و با نهبی صاعقه آسایک موی از زهار خویش کند و بسوی من یرتاب کرده گفت: "هر وقت مرا لازم داشتی، این مو را در آتش افکن، در دم به مددت خواهم شتافت." و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز می نامند، در طلسم فولاد زره و اکوان دیو و وروره جادو بود، تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و برج محکم شده با ملاح و ساروج و مانند بیضه مرغ سبید، که پای مور بر آن می‌غزید. همینکه در کنار جزیره لشکر انداختیم، دفت خوان رستم را بچشم خود دیدیم و دام زنگوله دیو و علقه جادو را در نوردیدیم. چنانکه فردوسی طوسی افغانی علیه الرحمه فرموده:

"چو مردم نماند، آزمودیم دیو، چنین جنگ و پیکار و چندین غریب،
 د دیگر که این دیو ناسازگار، به تن سهمناک است و چیره سوار."

خلاصه، پس از هفت شبان و هفت روز پیکار خونین که با دیو و جادوگر و ازدها و سیمرخ و دوالیا و نسانس و سند باد دریالی و عفریتیان و جتیان و یرهان و از ما بهتران در پیوست، طلسم جزیره شکست و بیروز ماندانه با لشکر و خواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم. خیمه و خرگاه بزدیم و ضیافت تبار فرمودیم کردن. سفره زربفت گسترانیدند و خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و بارفتن و حلواهای رنگارنگ و لوزیات طرح طرح و میوه های گوناگون به پیش نهادند. بعد از آن، بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت کردیم. مجلس عیش و نشاط بر پا شد. سالکان زهره جبین در لباسهای سندس و استبرق و حورعین کمال اللوء لوء المکنون اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و منیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز، آغاز نواختن چنگ و عود و ارغنون کردند. هنوز سلاح و سهنگان و نقیبان و پداولان و هیبت کافران و ندبیه فرعونیان که از حد و حصر بیرون بود، چون برقی لامع میگذشتند و دسته ای چرین باد صرصر. با خود گفتیم: "جل الخالق! الهی تو آگاهی و عالم السر و الخبائی!" که ناگاه لشکر دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و عبودیت و انقیاد بر زمین سوختند و گفتند که: "از زمان حضرت،

آدم علیه السلام، الهی، یوم الحاضر، این جزیره در طلسم دیوان بوده است و کیوسرت و افراسیاب تورانی هم نتوانستند طلسم اینجا را شکست. " و شکر حضرت باری بجای آوردند.

"اما در خواص این جزیره: دیاری است دلگشا و سرور انگیز و جانفزا و فرح آمیز. عدوبت ماء و لطافت هوا و نزهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد. رشته جبالش سلسله جنبان عقل و دهن و دره و ماهورش رشک خلد برین. منظرش بدیع و فرتمش وسیع. هوایش همیشه بهار، زمینش چمن گلزار. خیابانهایش فراخ، قصورش گستاخ. خلاصه، سراسر باغی است چون گلستان ارم، آراسته به درختان نارنج و لیمو و شفتالو و گل مریم و کاملیا و عقابیا و زمینش پوشیده از سنبل و قرنفل و بر شاخ درختانش هویره و بلبل. آسمان روشن و صاف، الف جوشن شفاف. مرغان و هزارستان بی شمار بانگ برآورده بزبان فصیح تسبیح میگویند: "لا اله الا الله، محمد رسول الله، علیاً نجلی ولی الله حقاً حقاً!" ستگریزه ها از نعل و باقوت و در پتیم و زبرجد و مرجان، کنکره قصرها از گوهر شب فروز و فیروزج و مروارید غلطان. سه جوی در وی روانست: یکی از خمر و یکی از شهر و یکی از انگبین. خوران شیرین بیان و عورت های چرب زبان هرگز زنجیر خاطر و بلای مسافرنند. بیت: چشم مسافر چو بر جمال وی افتد، عزم رحیالش بدل شود به اقامت. ولیکن مردانش کافر حربی، زفار بر میان و کف بر دهان، کفر گوین و پاپتوبان بر کوی و برزن دوان می باشند و سلامشان "بنداز آسان" است. اما از جهت وضع نظامی، این جزیره سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران و توران و چین و مهاجین و جابلقا و جابلست. این بود اندکی از هزار و مشتی از خروار، از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت. حال خاطر عاطر مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا عذر فدوی خورسته است و حمله به پتگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب، عجالتاً امری است بی دشوار و بلکه بی رودر و آسبی محال. اکنون که زندگی جزیره بحال عادی برگشته، دستور دادیم قانون را در بندرگاه نصب کردند و گردن دریا سالار این جزیره را از بار سر سبک ساختند. و بومیان را بمصداق آیات ربانی و کلمات سبحانی: "قاتلوا الدین لایؤمنون بالله و لا بالیوم و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و

لايدنون دين الحق من الدين اونوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يدهم
 صاغرون. " هر کس جزیه پرداخت جان سلامت بود و دیگران را به تیغ بیدریغ
 گذرانیدیم، بمضمون آیه کریمه: "اقتلوا المشركين كافة." زیرا مرگ ارزان بودند و بر
 ما واجب است که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را
 چپاول کردند تا مشمول نظر عاطف پادشاهانه گردند. ولیکن چنانکه خداوند در
 مقر اعداد فرموده: "و از زنان هر دختری را که مرد شناخته و با او همسر نشده برای
 خود زنده نگاهدارید." این بود که زنان زیبا و دختران رعنا و نیکو لقا را به سیاهبان
 سپردیم تا کام دل برانند و چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند. اما نکته
 مهم این که هفتاد نفر از سرفشینان کشتیهای اعزامی، که بیشتر آنها از ضعیفه های فاجره
 بودند و بر خلاف مقررات نظامی حسن اخلاق از ایشان مشاهده شد، در کشتی
 محاکمه صحرائی گردیدند و سنگسار شدند تا موجب عبرت دیگران شوند. لذا اگر
 رای عالی آرا مصلحت داند، مقرر فرمائید از لحاظ تشویق و تحریک غرور ملی مقتولین،
 چند جوایز نشان افتخار و تقدیرنامه چه ارسال دارند تا در میان بازماندگان توزیع شود و
 قدرهائی لازم بعمل آید. نظر باینکه موجودی یرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم
 ما سخت در مضیقه میباشند، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر یرتقال
 لازمه را برای تامین معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال
 که دستمان از دامان ینگی دنیا کوتاه شد، لااقل زمینه حمله به هندوستان فراهم
 شود. ضمناً از آن درگاه معدلت فرسا خواستارم بیاس خدمات جان نثار، فرمانی شرف
 صدور یابد که جزیره هرمز ازین بعد "واسکودوگاما" نامیده شود تا موجبات تشویق
 حقیر سراپا تقصیر فراهم گشته پیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات
 اقدس ملوکانه مشغول باشم. زیاده بقایات جانم فدایست. کمینه دریا سالار
 واسکودوگاما."

این پیام بوسیله Fast mail فرستاده شد. (در کتاب هدیهان المکتوب فی انف
 المعیوب، آمده که فاست مائیل بر وزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که
 نیمی از تنش زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حقتعالی، و باین مناسبت وی را فرشته
 ماهی نیز خوانند. بعضی گفته اند که فرشته نامبرده سخت نیکو جمال و خجسته

خصال باشد و از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با النحان دلکش ملوانان را فریفته
 خویش سازد و بدام بلا اندازد. اما هرآینه بنامش سوگند خورند و نام بدو سیارند،
 آن نامه را بی درنگ بمقصد رساند. دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در
 آسمان چهارم فرشته دیگری بوده است بنام ارمائیل Air mail که وی را بروح
 (۲۲۶۸) که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم الایام وظیفه چاپار را
 ایفا میکرده است، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشته گردیده و از دخالت
 در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت گوش میاندازد.
 والله اعلم!) بعد قانون را با سلام و صلوات از توی رزمناو در آوردند - (البته قبل از
 اینکه رزمناو بجانب لبین رهسپار شود) - و دهنه لوله اش را بطرف بندر گهبرون قرار
 دادند. (بعد ها این بندر را شاه عباس بزرگ فتح کرد و نام نامی خود را رویش
 گذاشت. به جایگاه شرح توان گفت انشاء الله تعالی.)

حالا دو کلمه از هرمز هرمزان، استاندار استانداران جزیره هرمز بشنوید که
 قبل از هبوط آدم پشت اندر پشت به یاسبانی و تکهبانی سرزمین مرده رنگ نیاکانش
 مشغول بود تا آب توی دل مردم تکان نخورد: معظم له، از این پیش آمد سخت پکر
 شد و توی شوقش خورد - چون لوزیطانی های فاتح برای سرش نرخ معین کرده
 بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه بکند - این بود که به
 رگ غیرتش برخورد. ناچار باباس رهبانان درآمد و بعد از آنکه اطلاعات فنی و
 نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد، دو عدد یرتقال از مرکز بخش
 خواربار ارتش لوزیطانی کش رفت و برای گزارش کردن چگونگی تصرف جزیره به
 پیشگاه شاهنشاه وقت شناخت. حالا شما توی دلتان میگویید: مگر شاهنشاه وقت کی
 بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟ و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر
 بوده. اما خیر، ما هم سلطان وقت را درست بجا نمیآوریم، اصراری هم به شناختنش
 نداریم. شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند. صاحب
 "ابوحوش والشوش" معتقد است که در آنزمان شاهنشاه ایران و ایران سلطان محمد
 خربنده متخلص به "عبدالحمار" بوده است. حالا ما هم فرض کنیم خدای تکرده این
 حدس راست باشد. همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل

رضا و تسلیم و آدم با خدای بی آلابشی بوده و معروف است که جمال حالش به زبور
 ایمان اسلام و حایه متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام مزین و معنی
 بوده و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا مساعی جمیله
 بدل میفرموده و چون بیشتر به درست کردن شك میان دو و سه و شور و تعصق در
 آداب مجال رفتن و حیض و نفاس و غسل جنابت و مبطلات روزه و استبرا و استنجا
 میپرداخته و بفکر نماز و روزه و دعای تزله بندی بوده و کمتر متوجه قرنی بازی
 سیاستمداری میشده است. فقط در زمان جهانداریش يك اقدام مهم خواست بکند.
 بعد هم از سگ پشیمان تر شد: یعنی از کوری چشم ملك نقاله میخواست تربیت مطهر
 حضرت علی را از نجف اشرف به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم
 کمتر بول و دارالایشان را ببرند به اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند
 و فحش "عجمی" بشنوند، (جای بسی تعجب است، با وجودیکه طهارت از فکر بکر
 عرب تراوش کرده معلوم نیست چرا خودشان این عمل شنیع را بکار نمی بندند!)
 باری، حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنه کاران، در خواب به
 سلطان محمد خربنده ظاهر شد و به ترکی سره مقداری کلمات قصار سر قدم رفت و
 گفت: "أهو سلطان محمد خربنده! سنین کی سنده، سنین کی منده." البته مقصود
 حضرت این بود که: "هالو. از ما بکش و بیک حاجی زاده بند کن." این را هم
 بگولیم که علی قربانش بروم درویش مسلك و دموکرات بود و سوسیالیست هم بود.
 یعنی خلاصه، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و بیش از آنکه فرنگیها مسلكهای عجیب
 و غریب امروزی خود را که ماکیاولیسم و مرکانتی لیسم باشد اختراع کنند و مثل
 گرزهای داغ به سر و کله هم بکوبند، حضرت بمصدای: نگار من که به مکتب نرفت و
 خط ننوشت، بنمزه مسئله آموز صد مدرس شد. تمام اینها را از بر داشت و با
 وجودیکه میان اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را تبلیغ میفرمودند
 دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی و مسالك دنیوی غفلت نمیورزیدند. چه درد سر
 بدهم؟ حضرت کت همه را از پشت بسته و از خود ماکیاول هم ماکیاولیست تر از
 روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که نمایلات کمونیست
 افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهده میشد. زیرا وقتیکه قالی بهارستان کسری

بدست سران عرب افتاد و تکه تکه کردند، علی برای اینکه بی اعتنائی و گذشت خود
 را بیول و مال دنیا نشان بدهد، سهم خود را با یکمشت کافور که برای چیانندن به
 مساعات مهت بکار میرفت با تاجر حبشی تاخت زد، تا علی رشم همکاران کلاه بسر
 مبارکش رفته باشد. زیرا رفقایش هر کدام بهره خود را بچندین هزار درهم فروختند.
 بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت بموجب آیه کریمه: "والله عنی الناس حج
 البیت من استطاع الیه سبیلاً." زیارت کعبه، ابر لات و لوطها حرام کرد و قانون
 گذرانید که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مرکب است نه جسم است نه مرئی
 است نه حال است نه محل است نه شریک دارد نه معانی و صفات زائد بر ذات دارد
 و نه بهیچ چیز و بهیچکس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از اینست که اصلاً وجود
 داشته باشد و مقصود فقط بر کردن بیت المال مسلمین است.) فقط ملیوترها حق
 رفتن به خانه خدا و بجا آوردن صلوة رحم با قادر متعال را دارند. تا باین وسیله آنها را
 به لی لی کردن دور حجرالاسود و انداختن هفت رنگ وادار کند و به ریش حنا
 بسته آنها بخندد و نیز آنها را مجبور کرد که روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای
 هر شیش که بکشند، يك گوسفند قربانی کنند و تمام پول و آبروی نداری خود را از
 دست بدهند. - البته لات و لوطها ازین تفریح محروم نبودند که پول نا چیز خود را
 خرج اماکن متبرکه بکنند و به خاک سیاه بنشینند. - باری بعد هم سادات را به شغل
 شریف گدائی تشویق کرد و مستمری نذر و نیاز و صدقه و خمس برایشان معین فرمود و
 بر مردم عام واجب کرد که از بیست انگشتان، انگشت بیست و یکمی از آن سادات
 باشد. اینها جمله های معترضه بود، اما از شما چه پنهان که در الریشی آمد سابق
 الذکر، سلطان محمد خرینده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید.

البته در آنزمان نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن و نه جاده شوسه و نه کشتی
 ازدر افکن و نه گراف زیلین، فقط عماری و تخت روان و دلبران و یالکی و ازین
 مزخرفات پیدا میشد. حالا فکرش را بکنید که هرمز هرمزان، استالدار استانداران
 جزیره هرمز که فقط يك درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق مهزد
 زیر پایش بود، با چه فلاکتی میتوانست خودش را به سلطانیه برساند (بنای شهر اخیر
 را جمعی به حضرت نوح و جماعتی بحضرت سلیمان نسبت میدهند و برخی گویند که

شهر مزبور ابتدا به سلیمانیه مشهور بوده است و الله اعلم!) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش هفت هفته بطول انجامید.

سلطان محمد خر بنده که حلیم و سلیم و اهل تسبیح و تقوی و آدم بی آرایش با خدائی بود، وقتی که هرمز هرمزان را بحال زار و نزار و با هیكلی غبارآلود دید و اولین بار اسمهای Don Malamoros و Don Rastacuero و Don Decapitator و Don Conquistador و Don Cuichette را بجای پوزباشی و ده باشی و پاردان قلی و فضول آغاسی و قارداش غلام یحیی شنید، اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز و ولز سوختن. هرمز هرمزان را نوازش و دلجوئی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزود و بیشتر از پرشتر بعواطف خسروانه سرافرازش گردانید. همینکه دو نا یرتقال را دید، فرمود: "إله این کیك اوغلی یرتقالیها، (ازین بعد اهالی لوزپطانستان معروف به یرتقالی گشتند و این لقب از کفر اجلس مشهور تر شد.) هر چی باشد بما مهمان دور پی، جهنم مال دنیانین داگور یدرش کرده. اگر آلاه خواسته باشد، خودشها میرود و خدا کلکشان میکنی. پی! نیبه کافر اولموس؟ مگر بیلمیسن کی بیدون حکمی حق سوبخانه و ناعمالا، بلگ از آعاج نمبریزی؟ پس تقدیر بیله دور کی این کیك اوغلی یرتقالی لر جزیره فی بگرنند! إله دا با تقدیر تدبیر اولماز. اگر آلاه خودش بو خواهد، زعفر جنی فرستاده، هاموسینی کوشته. پی! ایندی اینقدر فضولی کی میخواهی آلاه کارخانسی نا دست بوزنی؟ مشتی بیله قرار گرفت کی کولار بر ما مسلط بو شود. إله دا بودور کی واردور. من خودم بزبان آذری فرموده: سراجی را که اهزد بیفروزه، هر کی یوف کونه، ریشی بوسوزه. کوچکدن گونا، بیوکدن بخشش. إله من گوزهایم هم گذاشته ای. این دی بله صلاح است که هر نه داریم بیدهیم. آنان سورا تخمی یرتقال لری بیکاریم، نا اولاریچون خوراک ندارک بوشود. چون کی صباح بو کیك اوغلی لر گورسنه نشوده بوگوید کی: ما شاهنشاهها مهمان شوده گورسنه ماندی!" (۱)

(۱) - این یرتقالی های بی تنه بابا (-) هر چه باشد مهمانند و بما وارد شده اند. گور پدر مال دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم! اگر خواست خدا باشد پایش را میخورند و کلکشان کنده خواهد شد. مگر کافر شدی یا نمیدانی؟ بی امر و حکم حق سبحانه (دنیاله زیر نویسی در پاورلی صفحه بعد)

اگرچه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست، اما هرمز هرمزان هر چند ترکی نمی‌دانست، ابراد نحوی به سلطان محمد خرینده گرفت. مشارائیه در جواب گفت: "اوغلان سن، بهنمیرسن، منین سندن تجرویه زیاد است. گولاخ ور گورچی میکم: دو تا ملک دی لر آلاه درگاهنا چخ مقرب: یکی صرف دی، یکی ده نحودی. گوناہ الدی لر. آلاه اونهارى تنبیه فرمودی و در دهن اوشاخ لار محبوس کردی. من گلدیم شفاعت کردیم. اونان سورا فاعل و مفعول خود مختار شدی، صرف و نحو ده گندی." (۱)

نگو که برتقالیهای حرام لقمه، بوسیله مسافر ایتالیائی مارکوپولو، قبلا مقداری ریال سکه زده بودند و به سلطان محمد خرینده رشوه داده و دم سبیلش را حسابی چرب کرده بودند تا خودش را به کوچه علی چپ بزند. (ولیکن این شخص باید کسی دیگری و رای جهانگرد معروف ایتالیائی باشد که در زمان هلاکو شصت سال پیش از ابن بطوطه به ایران آمده است.) باری برای اینکه هرمز هرمزان با وجود خوش خدمتی که کرده نرنجد، فوراً فرمان هماپونی صادر کرد و مهدی ذوالفقار مرزبان جزیره قشم که در بند (ج) بود و سال قبل کارت تبریک عید نوروز به خاکبای هماپونی نفرستاده بود بازنشسته کرد و قلمرو او که بزرگتر و آبادتر از هرمز بود به هرمز هرمزان واگذار نمود تا بی درنگ مشغول رتی و فتق امور بشود. بعد دستور داد که تخم پرتقال را بتوسط کارشناسان زیردست وزارت کشاورزی و پیشه و

(دنباله زیر نویسی از پاورقی صفحه قبل) و لعالی برگ از درخت نمیاختد! پس مقدر بود که این پرتقالی های سگ پدر جزیره را بکوبند. و گرنه با تقدیر تدبیر چه سود! اگر خدا بخواهد زعفر جنی را میفرستد همه شان را میکشد. حالا میخواهی دست بکارخانه خدا بزنی! مشیتش اینطور قرار گرفته که کنار بر ما مسلط بشوند. چه میشود کرد! چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام: چراغی را که اهزد بر فروزه هر که پف کند ریشش بسوزد. خوب گناه از کوچک بخشش از بزرگد من چشمم را هم میگذارم. بهتر اینست که تخم این پرتقالها را بکاریم و خوراک برایشان فراهم کنیم تا اگر فردا در تنگی مالدند تگویند، ما مهمان شاهنشاه شدیم و گریسه ماندیم!

(۱) - یس جان تر نمیدانی، من تجربه ام از تو زیادتر است. گوش کن چه میگویم: صرف و نحو دو ملک، مقرب درگاه پروردگار بودند، گناهی ازیشان صادر شد. خدا برای تنبیه شان آنها را در دهن اطفال زندانی کرد و من رفتم شفاعت کردم آزاد شدند. حالا دیگر به فعل و فاعل خود مختاری داده شده است.

هنر و تبلیغات در مازندران کاشتند و در انتظار نوبر میوه اش مشغول حکیدن سماق شد و سائها بدین منوال سیری گردید. چون مورخ باید دست و دلیات باشد، این نکته مهم تاریخی را نا گفته نمیگذاریم که حکیم مرزبان مرزبانان جزیره قشم در اداره بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان محاسبات بوسیله قرطاس پرائیهای ماهرانه حقوق پس افتاده او را تسویه نمود.

حالا شما این کشور يك وجبی برتقال را دست کم نگیرید. اصلا تخم لق استعمار و استثمار را این ملت توی ذهن دیگران شکست. چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط در زیر لوای مذهب میشد و هنوز صورت قانونی و حقوقی و بین المللی بخود نگرفته بود و همردیف دزدی و گردنه گیری بشمار میآمد. اما پرتغالی ها، چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط "قانون" بود در دست داشتند، گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافت کاری که دلشان بخواهد میتوانند بکنند. بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی برش بگذارند. باری، پس از چهارده هفته آزرگار، چایار مخصوص شاهانه نامه تقدیر انگیز و تشویق آمیز برای واسکودوگاما آورد. این نامه را البوقرق بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با اشکال زیادی از روی کتاب "کنز الرموز" بونتلی Buntly خود توانست تقریبا معنی لیبث آنرا کشف بکند. دسیرانوس ضمنا گوشزد کرده بود حالا که نتوانسته است خمسی مسکون را تسخیر بکند، افلا تا اندلسی ها به قتل و غارت ملحدان بی ایمان پتگی دنیا سرگردند، باید هرچه زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنه هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد. و برای این منظور بهر وسیله که متشبث شود روا خواهد بود. چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایتالیائی اطلاع کافی نداشته بفراسه فرموده اند: *La fin justifie les moyens* یعنی اینست و جز این نیست، بدرستی که هر آنچه چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت و توجه بزرگان واقع گردد، برای وصول بدان بهر وسیله و بهر دوز و کلکی چه خوب باشد و چه بد، چه مشروع باشد و چه نامشروع، تشبث جسته شود، بتحتیق شایسته همانا که مشروع و مجاز و مقبول خاطر ایشان خواهد بود. و نیز تذکر داده بودند اگر اهالی محترم برتقال بوبرند که من ببخود لقب فاتح پتگی دنیا و هند بخود داده ام، به رنگ غیرتشان بر میخورد و هر

چند همدانی نوشتند، اما پوستم را غلفتی خواهند کند. بعد پوزش فراوانی خراسته بود که چون امسال درخت مرکبات آفت فیاکسرا *Phylloxera* دیده و صدمات بسیار چشیده و ازین لحاظ بوم فحطی در خود کشور یرتقال میرود، لذا تسرع الحاق هفت یرکنه هند را به مستملکات یرتقال تایید کرده بود. توضیح آنکه: در کتاب قوس و قزحی که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به یرتقال در دست نالیف است، تذکر داده شده در سرزمین یرتقال خیز هندوستان که مردهش وحشی و عادت به خوردن یرتقال ندارند، از کینه ای که به یرتقالی ها میورزند، مرده های خود را با یرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوه برزبل، یرتقال ها را برای ماهیان به دریا میورزند تا از نورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از نورم پول مسکوک اسکناس ممانعت بعمل آید. در اینصورت وظیفه مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت یرتقالی است که هندوستان را از لوث وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده، شکمی از عزا در بیاورد و همچنین اهالی اصل و نجیب میهن را از شرفحط و غلا برهاند. و در خاتمه افزوده بود: "زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده هر سه آنها خودم هستم!"

ضمنا يك برگار و مقداری مشك و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود برای واسکودوکاما فرستاد، تا هرچه زودتر نقشه حمله خود را بکشد. واسکودوکاما بمصدق مثل معروف: "حماقتهای تاریخ همواره باید تکرار بشود." پیام شاهانه را حک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز نوی بوق و کرنا زدند و جار کشیدند که: "بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاق فرسای مقدسی بعهده ملت نجیب و برگزیده یرتقال است. زیرا قادر متعال بطرز معجزآسایی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیله آن مردمان تمام اقطار عالم را در زیر پرچم یرتقال بیاوریم و بسراط مستقیم نشر و توسعه علوم و تمدن عرب راهنمایی بکنیم و به تاسیس انجمنهای فرهنگی در میان طوایف وحشی گمراه همت بکنیم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و قانون خودمان برخوردار سازیم" دوره رخسوت و آسایش و تن پروری سیری گردید. اکنون هنگام جدیدت و فعالیت و هنرنمایی و زورآرمایی و اتحاد کلمه و مبارزه با فساد فرا رسیده است. شما باید بدانید که چشم و امید شاهنشاه جوان بختان شما که پیش فراول آزادی هستید دوخته شده است.